

رفرمیسم منحنی با چاشنی آنارشسیسم

نقدی بر نظرات آقای فرخ نگهدار

مجله آرش با طرح پرسشهای زیر از عده ای از فعالان و صاحب نظران، نظرخواهی کرد:

۱. چه نیروهائی طیف چپ را در ایران تشکیل می دهند؟

۲. مشخصات این طیف چیست؟

۳. آیا نیروهای چپ از منافع طبقات معینی در شرائط امروز ایران دفاع می کنند؟

۴. نیروهای چپ ایران چه اهدافی را باید فرا روی خود قرار دهند؟

۵. مهمترین درسهای که چپ ایران از تحولات دوره اخیر ایران، به ویژه بعد از دوم خرداد ۷۶، می تواند بگیرد، کدامند؟

پاسخ آقای فرخ نگهدار به پرسشهای بالا، در مقاله ای بنام «معیار تاریخی، نه ایده ثلوثیک» (تیترا احتمالاً از آرش است)، در شماره ۷۶-۷۵ (بهمن ۱۳۷۹، فوریه ۲۰۰۱) این مجله چاپ شده است. نوشته زیر نقدی است بر نظرات آقای نگهدار. (۱)

آقای نگهدار با اشاره به مقاله ای که حدود ده سال پیش نوشته می گوید: «برای تعریف گروهبندی و خصلت نگاری نیروهای سیاسی در ایران» باید «بجای معیار ایده ثلوثیک یا طبقاتی، معیار تاریخی برای تعریف و شناسائی نیروهای سیاسی ملاک اصلی شناخته شود و سایر مشخصه ها ... در جنبه خصلت نگاری ایده ثلوثیک و یا اجتماعی (طبقاتی) به تبع آن صورت گیرد» و می افزاید:

«کلیه جریانهای که به نوعی خود را ادامه دهنده راهی می شناسند که اسلاف آنها پیموده اند، کلیه جریانهای که برای خود شجره شناسی مشابهی ترسیم می کنند در یک خانواده (گروه) تعریف می گردند و کسانی که از هیچ یک از جریانهای تاریخاً شناخته شده سیاسی در ایران

برنخاسته و یا هویت خود را با این سابقه تاریخ توضیح نمی دهند در خارج از محدوده این گروهبندی قرار می گیرند. البته چنین نیروهائی فکر نکنم در جامعه ما زیاد جدی گرفته شوند و شناخته شده باشند. تجربه نشان داده است که جامعه فقط هرگاه از یک نیروی سیاسی در روند تاریخی شناخت کسب کند او را جدی خواهد گرفت. براساس این نوع گروهبندی ما در ایران چهار نیروی سیاسی خواهیم داشت که عبارتند از: نیروهای اسلامی، چپ ها، ملی ها، و طرفداران سلطنت. مطابق این طرح منظور از نیروهای اسلامی کسانی هستند که خود را ادامه دهنده راه آیه الله خمینی می دانند، منظور از چپ ها آنهایی اند که پیشینه خود را به دکتر ارانی و حیدرخان می رسانند، ملی - مذهبی ها پیشینه خود را به دکتر مصدق و نهضت ملی شدن نفت مربوط می بینند و طرفداران سلطنت کسانی اند که سابقه شان با سلطنت پهلوی مربوط است. ...

یک مطالعه آماری ثابت می کند که اکثریت قریب به اتفاق نسل کنونی چپ ها به نوعی از بستر حزب توده ایران و یا نهضت فدائیان برخاسته اند و یا در انتخاب اصول عقاید و سمتگیری اجتماعی تحت تأثیر فعالیت توده ای و یا فدائی در خانواده یا در محیط کار و تحصیل قرار داشته اند.» (آرش، ش ۷۶-۷۵ ص ۵۵. تاکیدها از من است. س.ش.)

معیار تاریخی ای که آقای نگهدار از آن سخن میگوید در واقع شجره شناسی و روند تاریخی او، روایت وقایع نگارانه (کرونولوژیک) است، آن هم شجره شناسی و وقایع نگاری یی که هریک از افراد یا گروه های « متعلق به یک «نحله» سیاسی» خود برای خویشتن قائلند.

خواننده ای که بخواهد «منطق» آقای نگهدار، یعنی شجره شناسی او را، که به غلط نام تاریخ بر آن نهاده، دنبال کند احتمالاً در جستجوی این خواهد بود بداند «مرجع» سیاسی خمینی کیست و مثلاً به شیخ فضل الله نوری، سید جمال الدین، و میرزای شیرازی می رسد و بدین طریق شجره مصدق را مثلاً به ملکم خان و یا امیرکبیر می رساند، سلطنت پهلوی، از نظر خود این خاندان و طرفدارانش - مطابق منطق آقای نگهدار- به شاهان باستان ولی در واقع به کرزن، کاکس و آبرون سایید یعنی به جفتگیری امپریالیسم انگلیس با قشر معینی از بورژوا مالکان و صاحبمنصبان لشگری و کشوری دولت قاجار می رسد و شجره سیاسی حزب توده نه به حزب کمونیست ایران بلکه به «سوسیال دموکراتهائی» از نوع سلیمان میرزا منتهی می شود.

اما نکته اینجاست که این شجره نگاری - یا شجره نگاری دقیق تر و مستندتر از آن - چیزی را

روشن نمی‌کند زیرا خواننده مسحور «منطق» آقای نگهدار اگر کمی کنجکاو باشد ممکن است پیرسد شجره ملکم خان، میرزای شیرازی، آبرون سایید، و سلیمان میرزا به کجا می‌رسد؟ و اگر حوصله داشته باشد و به جستجوی خود ادامه دهد یا به نقاطی می‌رسد که فراتر رفتن از آن، خواه به دلیل نبود داده‌ها و خواه مهمتر از آن رویارویی با یک انقطاع و گسست، ناممکن است و یا اگر همه چیز به خوبی بگذرد سرانجام به تیره معینی از میمونها در فلان یا بهمان جنگل دست خواهد یافت.

سرنوشت جدا کردن تاریخ از طبقات و مبارزه طبقاتی، و توضیح تاریخ (از جمله تاریخ احزاب، جنبش‌ها و «نحله‌ها») از طریق شجره‌شناسی چیزی جز این نیست. هر شخصیت، هر «مرجع» در درجه اول بیانگر منافع و خواسته‌های طبقه، قشر، یا گروه اجتماعی معینی است. در مقاطع خاصی ممکن است گروه‌ها یا طبقات مختلفی انعکاس منافع خود را در یک جریان فکری یا سیاسی ببینند، اما خود این جریان، به ویژه هنگامی که «تاریخاً شکل گرفته باشد» بیانگر منافع یک طبقه معین است.

انقطاع‌هایی که در بالا بدان اشاره شد و در «روند تاریخی» نقش تعیین کننده دارند، با وقایع نگاری و با شجره نگاری قابل توضیح نیستند. این گسست‌ها و احزاب، شخصیت‌ها، و جریان‌هایی را که بیانگر آنها اند تنها با مطالعه مبارزات طبقاتی، با بررسی تحول این مبارزه، با زوال برخی طبقات و گروه‌ها و وارد میدان شدن طبقات و گروه‌های جدید می‌توان فهمید و توضیح داد.

اما مقاله آقای نگهدار چیزی درباره «جنبه طبقاتی» و یا خصلت و ماهیت طبقاتی گروه‌ها و «نحله‌های» سیاسی ارائه نمی‌دهد و در شجره نگاری سیاسی عامیانه خود زندانی باقی می‌ماند. به همین طریق «جنبه ایده نولوژیک» که از نظر آقای نگهدار باید «به تبع تاریخ» (بخوان شجره شناسی و وقایع نگاری) باشد تنها با درک طبقات و خواسته‌های طبقاتی، انعکاس ذهنی این مبارزه و این خواسته‌ها، و درک سخنان کمابیش اسرارآمیز، مجرد، و غیر مستقیم آنها، قابل توضیح است.

کاربرد اصلی تعریف آقای نگهدار از معیار شناخت احزاب و «نحله‌ها» اینست که سازمان خود و همپالگی‌هایش را یگانه جریان چپ و استراتژی و تاکتیک آنها را استراتژی و تاکتیک چپ معرفی کند. او می‌گوید نیروهای «چپ» عبارتند از «حزب توده» و «فدائیان اکثریت» و یا گروه‌های دیگری که با پیروی «از راهی که اسلاف آنها پیموده اند» خود را بدانان منتسب می‌کنند. اینها اند که مانند «نیروهای اسلامی»، «ملی‌ها و ملی – مذهبی‌ها»، و «طرفداران سلطنت» حق آب و گل دارند، بقیه

«ول معطلند» و «از طرف مردم جدی گرفته نمی شوند».

اما این ادعای گروهی و سکتی، که بخودی خود شایستگی بررسی ندارد، حامل پیامی اجتماعی - سیاسی است که در خور بررسی و نقد است. آقای نگهدار با گفتن اینکه تنها چهار «نحله» سیاسی یعنی اسلامیهها، سلطنت طلبان و «چپ» مورد نظر او یعنی «حزب توده» و «اکثریت» حق حیات دارند و از نظر «تاریخی» شناخته شده اند، اعلام میکند که هیچ گروه یا فرد انقلابی که خواستار فراتر رفتن از چهارچوب سیاسی - اجتماعی موجود که «چهار خانواده اصیل و محترم دارای حق آب و گل» نماینده آنند، باشد، جدی گرفته نمی شود.

آقای نگهدار پس از تعریف «معیار و ملاک تاریخی» خود و بیان «هویت چپ» که در بالا دیدیم به توصیف مشخصات آن از «لحاظ عقیدتی و اجتماعی (طبقاتی)» می پردازد. مشخصات چپ از نظر او چنینند: نوجویی و تحول طلبی، خواست دگرگونی های بنیادین در جهات مختلف حیات اجتماعی، عقل گرایی و در نتیجه سکولاریسم و مدرنیته، و «پایه حسی و عاطفی گرایش چپ توده گرایی یا مردم گرایی است» و «مارکسیسم و در مقطعی لنینیسم بنیان نظری چپ بوده است». او سپس می افزاید: «کارهای مارکس و بعد مارکسیسم تلاشی بوده است برای تبیین نظری و ساختارمند کردن تمایل چپ به معنای دموکراتیک و عدالت پژوه آن تمام سخن مارکس با هر تعبیری، چه لنینی و چه سوسیال دموکراتیک و چه غیر آن، جستجوی راه ها و راه کارهای براندازی نظم طبقاتی و رهاسازی انسان از قید نابرابری های اجتماعی است» (همانجا، ص ۵۵ - تاکیدها از من است. س.ش.).

بدینسان از «جنبه طبقاتی» و یا خصلت طبقاتی چپ که آقای نگهدار قول بررسی آن را «به تبع معیار تاریخی» داده بود خبری نیست. با آدم یک سر و دو گوشی طرفیم که نوجو، تحول طلب، مدرن، لائیک، خواستار دگرگونی های بنیادین، توده گرا و مردم گرا (البته به دلیل حسی و عاطفی)، دموکرات و عدالت پژوه است و در ضمن خواستار برافتادن نظم طبقاتی است، اما معلوم نیست چرا باید چنین باشد؟ چه ضرورتی او را چنین می کنند؟ توجه کنیم که در اینجا منظور تحلیل انگیزه های فردی و روانشناختی یک فرد نیست که به دلائل بسیار گوناگون می تواند به این یا آن جریان، گروه، یا حزب سیاسی و از جمله چپ بپیوندد، بلکه منظور دلائل وجودی خود جریانات، گروهها و احزاب سیاسی و بویژه چپ است.

آقای نگهدار برای اینکه خود را از «شرّ» طبقات، تعلق طبقاتی، خواسته‌های طبقاتی، پایگاه و مخاطب طبقاتی، و موضع طبقاتی در مبارزات جاری رها سازد ظاهری حق بجانب، متکی به علم، تجربه، و عینیت اجتماعی به خود می‌گیرد و می‌گوید: «اگر پرسیده شود در شرایط امروز ایران کدام اقشار اجتماعی معین، بیش از همه، فعالین چپ را تولید می‌کنند و بر سیاست‌ها و مواضع آنان تأثیر می‌گذارند ... آنگاه هر تحقیق آماری و جامعه‌شناسانه پاسخ خواهد داد اقشار مدرن شهری، در درجه اول روشنفکران و سپس تاحدی طبقه کارگر صنعتی». (همانجا ص ۵۶. تاکید از من است، س. ش.)

«اقشار مدرن شهری» در ایران کدامند؟ «هر مطالعه آماری و جامعه‌شناسانه» نشان می‌دهد که این «اقشار» مدرن عبارتند از بورژوازی صنعتی، (خواه خصوصی و خواه دولتی)، بخشی از بورژوازی تجاری، صاحبان مشاغل آزاد حرفه‌ای مانند پزشکان، وکلای دادگستری، کارشناسان و مدیران دفترهای مهندسی و مشاورت، بخشهایی از صنعتگران، گروه‌های وسیعی از استادان دانشگاه، بوروکراتها و تکنوکراتهای دولتی، تکنسینها، حسابداران، معلمان، کارمندان عادی دولتی و خصوصی، پرستاران، روزنامه‌نگاران و نویسندگان حرفه‌ای، دانشجویان و طبقه کارگر شهری (و نه صرفاً طبقه کارگر صنعتی، بلکه کل این طبقه که بعنوان فروشنده نیروی کار، یک طرف، و طرف اصلی مدرن ترین رابطه جامعه، رابطه حاکم بر جامعه، یعنی رابطه بین کار و سرمایه را تشکیل می‌دهد).

نخستین چیزی که توجه هر خواننده را جلب می‌کند خصلت ناهمگون و متضاد این مجموعه است که دو قطب اصلی متخاصم جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، و قشرها و گروه‌های کمابیش نامتجانسی را که در بین این دو قطب قرار دارند شامل می‌شود.

تنها یک پوزیتیویست عامی و یا آمارگر بورژوا می‌تواند این ناهمگونی و تضاد را نبیند و از آش درهم جوشی مانند «اقشار مدرن شهری» صرفاً به اعتبار مدرن بودن آنها سخن بگوید و همه آنها را در یک جوال بریزد. تنها کسی که مانند نماینده بورژوازی لیبرال صرفاً تضاد بین مدرنیته و سنت‌گرایی را می‌بیند و از تضاد درونی خود مدرنیته، تضاد بین اصلی‌ترین نیروهای مدرن، یعنی بورژوازی و طبقه کارگر چشم می‌پوشد می‌تواند چنین طبقه بندی غیر علمی را ارائه دهد.

طبقه بندی جامعه به «اقشار مدرن» و «اقشار سنت‌گرا» می‌تواند بورژوازی لیبرال و سخنگویان و نمایندگان او را راضی کند، اما گرهی از کار طبقه کارگر نمی‌گشاید و حتی کمکی به حل تضاد

واقعی و مهم بین مدرنیته و سنت گرائی نمی کند، زیرا نیروئی را که به دلیل منافع حیاتی و طبقاتی خویش تا به آخر طرفدار مدرنیته و آفریننده آن، و برقرار کننده طرح نو و نظم نو است و یا پتانسیل این کار را دارد مشخص و برجسته نمی سازد.

آیا لازم به یادآوری است که این طبقه کارگر انگلیس، و نه بورژوازی و اشراف این کشور بود که در دهه های ۳۰ و ۴۰ سده نوزدهم، یعنی دویست سال پس از انقلاب بورژوائی این کشور، خواست رأی عمومی (که هیچکس در مدرن بودن آن شک نمی کند) را مطرح کرد؟ آیا لازم است یادآوری کنیم که امتیازات شدت ضربه خورده کلیسا و اشراف زمیندار فرانسه، در انقلاب بورژوا دموکراتیک (۹۵ - ۱۷۸۹)، که در دوره رستوراسیون دوباره تا حد زیادی در شکل جدید برقرار گردیده بود، تنها در انقلابهای ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و به ویژه در کمون پاریس (۱۸۷۱) که طبقه کارگر نیروی اصلی آنها را تشکیل می داد ضربات مرگبار خورد؟ آیا لازم به تکرار است که این حکومت کارگری کمون بود که برای نخستین بار جدائی دین از دولت و آموزش و قطع کمک های دولتی به مؤسسات دینی را واقعاً به اجرا در آورد؟ آیا لازم است یادآوری کنیم که بورژوازی فرانسه پس از حمام خون کمون پاریس، مجبور بود برخی از «وصایای کمون» را به عمل درآورد، و مدرسه و بیمارستان لائیک در این کشور، تنها از اواخر سالهای ۸۰ سده نوزدهم و اوائل سده بیستم واقعاً جان گرفتند و تسلط یافتند؟

آیا لازم به یادآوری است که برابری حقوقی و سیاسی زن و مرد را برای نخستین بار در سطح وسیع اجتماعی انترناسیونال اول و برنامه ارفورت (۱۸۹۱) اعلام کردند؟ آیا باید تکرار کرد که جنبش ۸ مارس، جنبش زنان کارگر بود؟ آیا لازم به تکرار است که آزادی دهقانان روسیه تنها در اثر شورش و جنبشهای وسیع دهقانان این کشور و حمایت مصممانه طبقه کارگر از این جنبش، عملی گردید؟ آیا می توان انکار کرد که برافتادن سلطنت های تزار روس و قیصر آلمان اساساً محصول مبارزات کارگران این کشورها بود؟

آیا میتوان انکار کرد که جنبش ملی کردن صنعت نفت در ایران و مبارزه برای خلع ید از امپریالیستهای انگلیس نه صرفاً محصول تلاش فراکسیون اقلیت مجلس چهاردهم به رهبری مصدق، بلکه اساساً نتیجه مبارزات وسیع زحمتکشان و در پیشاپیش آنان کارگران صنعت نفت بود که حتی در سالهای ارتجاع سیاه رضا شاهی و نیز در سالهای ۳۰-۱۳۲۰، اعتراض و مبارزه خود را قطع نکردند؟ آیا می توان انکار کرد که ضربه مرگبار بر سلطنت پهلوی را اعتصابهای کارگران نفت، برق،

راه آهن، مخابرات، معادن، نساجی و کارخانه های مختلف ماشین سازی و اعتصاب کارمندان و معلمان و غیره وارد کرد؟

ده ها مثال دیگر از اینگونه می توان آورد که نقش تعیین کننده و خلاق طبقه کارگر و مزدبگیران را در استقرار جامعه مدرن و نهادهای مدرن یا دست کم تضعیف نهادهای کهن در تمام جهان نشان می دهد. نمی توان از مدرنیته در معنی واقعی این کلمه سخن گفت و از طبقه کارگر

حرفی نزد!

سؤالی که مطرح می شود اینست که «چپهایی» که «اقشار مدرن شهری» آقای نگهدار به شکل «فله ای» تولید می کنند مدافع چه منافعی اند؟ پایگاه و مخاطب طبقاتی آنها – و نه خاستگاه طبقاتی شان – کدام است؟ آیا این نیروها به شکل یکسان از منافع «اقشار مدرن» – که در یک سر آن بورژوازی صنعتی و در سر دیگر آن پرولتاریای صنعتی قرار دارد – پشتیبانی می کنند؟ آیا همه این اقشار بنحو یکسان «بر مواضع نیروهای چپ تاثیر می گذارند»؟ آیا این امکانپذیر است؟

آقای نگهدار اگر بخواهد بر خلاف میل خود به این پرسشها پاسخ دهد (او در واقع از پاسخ دادن به پرسش سوم «آرش» طفره می رود) مجبور است یکی از دو شق زیر را بپذیرد:

الف) چپ نیروئی است که از منافع «اقشار» مدرن شهری، یعنی از آش درهم جوشی که در بالا از آن سخن گفتم دفاع می کند و این دفاع از منافع مشترک «اقشار مدرن شهری» هویت چپ را تشکیل می دهد. یعنی مثلاً مانند آقای باباعلی بگوید «تعریف من از چپ، نیروی دگراندیش لائیک «غیر خودی» است» (۲)، یعنی معیار چپ بودن را لائیک بودن و به حکومت تعلق نداشتن و «دگراندیشی» بدانند.

ب) خاستگاه طبقاتی افراد و نیروهای چپ با پایگاه و مخاطب طبقاتی آنها الزاماً یکی نیست، یعنی نیروهای چپ با آنکه اساساً از «اقشار مدرن شهری» بیرون می آیند (هرچند که ممکن است از روستاها و یا از میان بخشهای غیر مدرن هم سر برآورند)، اما مدافع منافع «همه» «اقشار» مدرن «اقشاری» که در میان آنها دو طبقه متخاصم اصلی جامعه قرار دارند) نیستند، بلکه پشتیبان منافع طبقه معینی اند که نه تنها تا به آخر طرفدار و آفریننده نوگرایی است بلکه مهمتر از آن طبقه ای است که خواهان برانداختن نظم طبقاتی است (آقای نگهدار از برافتادن نظم طبقاتی هم سخن می گوید).

اگر آقای نگهدار شق (الف) را بپذیرد یعنی چپ را اساساً با طرفداری و یا الهام گیری از مدرنیسم مشخص سازد و یا مانند آقای باباعلی آن را با لائیسیتته تعریف کند در اینصورت باید فرق چپ مورد نظر خود را با بورژوازی لیبرال لائیک نشان دهد.

اگر شق (ب) را بپذیرد باید روشن کند کدام طبقه خواهان برانداختن نظم طبقاتی است و به دلیل وضعیت عینی خود می تواند چنین باشد، یعنی هیچگونه منافی در حفظ نظم طبقاتی نداشته باشد و بیانگر مناسباتی برتر و عالی تر از مناسبات موجود باشد. اما آقای نگهدار نمی تواند این شق را بپذیرد، او با ترش روئی از پاسخ به این سؤال که چپ مدافع منافع کدام طبقه است سرباز می زند. زیرا، «ده سال پیش»، همزمان با کشف بدیعی در مورد ملاک شجره شناختی برای شناخت گروه های سیاسی، به کشف درخشان دیگری نیز دست یافته، و آن اینکه تنها چپ نمی تواند مدافع منحصر بفرد طبقه کارگر باشد و یا حتی چنین ادعا یا خواستی داشته باشد؛ یعنی نیروهای طبقاتی دیگری هم می توانند مدافع کارگران باشند. به قول آن شیاد «همه کارگرد، جبرئیل امین هم کارگر است!»

آقای نگهدار توجه ندارد، یا انفاس قدسی و یا تاثیرات «فله ای» «اقشار» مدرن مانع از آن می شوند که ببیند طبقه کارگر می تواند هیچ نماینده طبقاتی و یا پشتیبان منافع خود نداشته باشد، اما نماینده هیچ طبقه دیگر، روشنفکر هیچ طبقه دیگر نمی تواند نماینده او باشد یا مدافع او گردد. نمایندگی سیاسی طبقاتی، قطعه قابل تعویض نیست! (۳)

به مسئله برانداختن نظم طبقاتی و «گذر از جامعه طبقاتی» که از نظر آقای نگهدار یکی از «آرمانهای» چپ را تشکیل می دهد نگاهی بیفکنیم.

آقای نگهدار به خواننده اطمینان می دهد که «ناموفق درآمدن تئوریهها و پیش بینی های مارکس درباره راه گذار از جامعه طبقاتی به معنی پایان یافتن تمایل به گذار نیست و اینکه «تئوری مارکس محصول این تمایل بوده و نه تولیدکننده آن» (همانجا، ص ۵۵). آقای نگهدار نمی گوید که این «تمایل» به گذار (توجه کنید تمایل و گرایش و نه ضرورت تاریخی گذار) از جامعه طبقاتی به جامعه بی طبقات، ناشی از چیست.

مارکسیسم از نظر آقای نگهدار «تبیین نظری و ساختارمند کردن تمایل چپ به معنی دموکراتیک و عدالت پژوه آن است».

چون آقای نگهدار از مارکسیسم دم می زند مجبورم اشاره کنم که بخش مهمی از کار مارکس که

بیش از ۴۰ سال از مبارزهٔ تئوریک و سیاسی او را دربر می‌گیرد و بخش مهمی از پژوهش‌های تاریخی، اقتصادی، حقوقی، سیاسی، و فلسفی او صرف آن شده، از جمله این است که نه ایده‌ها و آرمان‌هایی چون «برابری»، «آزادی»، «عدالت»، «دموکراسی»، و غیره بلکه مبارزهٔ طبقاتی ای که ناشی از تضادها و منافع اقتصادی است (که خود این تضادها محصول رشد و تکامل نیروهای مولد اجتماعی اند)، موتور محرک تاریخ و جامعه است. کار مارکس پوشاندن جامعه‌ای نو بر ایده‌های «برابری طلبانه» «عدالت پژوهانه» و «آزادیخواهانه» کسانی امثال مور، مونتزر، مابله، روسو، بابف، سن سیمون، اوئن، بلانکی و یا «ساختارمند» کردن نظرات آنان نبود. کار مارکس این نبود که مثلاً ایده‌های برابری طلبانهٔ لولرها Levellers و دیگرها Diggers (به ترتیب نمایندگان بورژوازی رادیکال و خرده بورژوازی دموکرات و دهقانان بی زمین و کم زمین انگلیس در سدهٔ هفدهم) را به شکلی دیگر و مدرن‌تر بیان کند. ایده‌های آزادی، برابری، عدالت و غیره هرچند در مقاطعی شعار کارگران و زحمتکشان در مبارزه با استثمارگران و صاحب امتیازان بوده‌اند، اما به هیچ رو بیانگر درونمایهٔ واقعی و کنکرت خواست تاریخی کارگران و زحمتکشان نیستند. این شعارها را نخستین بار بورژوازی به ضد اشراف زمیندار و امتیازهای فئودالی به پیش کشید و در این متن دارای معنی واقعی و کنکرت بودند. تنها هنگامی که طبقهٔ کارگر هنوز به خودآگاهی و استقلال سیاسی و تئوریک دست نیافته، آنها را همچون شعار اصلی خود طرح می‌کند و می‌کوشد از این ایده‌های مجرد و کشدار، منافع و خواستهای ویژهٔ خود را بیرون کشد. هدف نهائی طبقهٔ کارگر و یا حتی هدف‌های کنکرت مرحله‌ای او در این شعارها دیده نمی‌شوند (۴).

آقای نگهدار که «براساس تحلیل» خود معتقد است «مارکسیسم تلاشی بوده است برای تبیین نظری و ساختارمند کردن تمایل چپ به معنای دموکراتیک و عدالت پژوه آن»، «هوشمندانه» «مخالف ادعاهائی» است که برطبق آن «ناموفق از آب درآمدن تئوری‌ها و پیش‌بینی‌های مارکسیستی دربارهٔ راه‌گذار از جامعهٔ طبقاتی»، «تمایل به گذر را در جامعه پایان می‌دهد!» آری باید توجه داشت که هرچند او تئوری مارکسیستی گذار را مردود می‌داند، اما مؤمنانه به «تمایل به گذار در جامعه» وفادار است! حال که او حتی با در نظر داشتن «ناموفق از آب درآمدن تئوری‌ها و پیش‌بینی‌های مارکسیستی دربارهٔ راه‌گذار از جامعهٔ طبقاتی» هنوز هم «به تمایل به گذر» در جامعه باور دارد باید روشن کند که این باور «به تمایل به گذر را در جامعه» که بخاطر «ناموفق از آب درآمدن تئوری‌ها

و پیش‌بینی‌های مارکسیستی ... » ربطی به این تئوری‌ها ندارد، از کجا آورده است؟ اگر این باور ناشی از تحلیل مارکسی جامعه طبقاتی و به ویژه سرمایه داری است، این با گفته او که بطور صریح تئوری مارکسی درباره راه گذار را ناموفق از آب درآمده می‌داند، مغایر است. این تئوری ای که آقای نگهدار آن را بخاطر «ناموفق از آب درآمدن» اش کنار می‌گذارد، بنا به تصریح خود مارکس تنها دستاورد او در زمینه تکامل بخشیدن به تئوری مبارزه طبقاتی است که پیش از او هم وجود داشت. (۵) و این تئوری عبارت است از تکامل مبارزه طبقاتی تا «فتح قدرت سیاسی به دست پرولتاریا» و «تشکل پرولتاریا به مثابه دولت» که مقدمه محو طبقات و زوال دولت را فراهم می‌کند. این راه گذار، نتیجه منطقی تحلیل مارکس از جامعه سرمایه داری و روند مبارزه طبقاتی بطور کلی است و اگر این راه گذار «ناموفق از آب درآمده باشد»، تحلیلی هم که پایه این نتیجه‌گیری بوده، غلط است. این راه گذار، همه آن چیزی است که در حوزه اجتماعی – اقتصادی به عنوان تغییر جهان از مارکسیسم می‌توان دریافت، بقیه تفسیر و تحلیلی برای رسیدن به این تغییر است!

او با ترویج اینکه «تئوری‌های مارکس محصول» «تمایل به گذر در جامعه» است، می‌خواهد مارکس انقلابی ماتریالیست و محقق را به یک ایده آلیست آرمان‌گرا تبدیل کند و این تبدیل هم در خدمت آن است که «چپ» «نه تولید کننده» مبارزه، بلکه تنها نیروئی باشد که با «تلاش‌های فکری» برای «پایان دادن و یا تعدیل این نابرابری‌ها» «چنانکه ناظر به بازگشت به گذشته نباشد» (حتی آقای نگهدار که در برابری طلبی بازگشت به گذشته را حس می‌کند مروج آن است) «به تمایل به گذر» در جامعه پایان ندهد تا «هویت نظری گرایش چپ» در بازار سیاست «عرضه» شود.

اما از آقای نگهدار انتظار برخورد منطقی داشتن، بیهوده است. کسی که هم تعبیر لنینی و هم تعبیر سوسیال دموکراتیک (یعنی مثلاً تعبیر برنشتاین، تونی بلر، لیونل ژوسپین، گرهارد شرودر و غیره) و «تعبیرات دیگر» (ظاهراً هیچ تعبیری از قلم نیفتاده است!) را در جهت لغو طبقات ارزیابی می‌کند، کسی که کار مارکس را «تبیین و ساختارمند کردن تمایلات دموکراتیک و عدالت پژوه چپ» می‌داند نه از مارکس چیزی می‌فهمد و نه حتی ارائه یک گزاره منطقی غیر متناقض را آموخته است.

آقای نگهدار برای تسلی دادن به آن عده از طرفدارانش که هنوز اگر نه درکی علمی از مارکس و

لنین، دست کم پیوندی عاطفی با آنها دارند می نویسد: «به نظر می رسد برای رسیدن به یک آلترناتیو مارکسیستی – لنینیستی گذر از جامعه طبقاتی به جامعه ای که در آن قدرت در بُعد اجتماعی به طور نابرابر (ظاهراً اشتباه چایی است و بایستی «بطور برابر») بوده باشد) توزیع شده هنوز زمان لازم است. کسان بسیاری هنوز منتظرند ببینند تکلیف و فرجام انقلاب انفورماتیک به کجا می انجامد. کسان دیگری دارند روی دگرگونیهای بنیادین که دارد در جهت کم معنا کردن هیرارشی در مؤسسات و تأثیر آن بر نحوه توزیع قدرت در جامعه رخ می دهد کار می کنند. کسانی هم توجه خود را بر افزایش شتاب گیرنده فشار برای مهاجرت از شمال [ظاهراً باید «مهاجرت به شمال» بوده باشد س.ش.] از یکسو و سیر شتابگیر جهانی شدن سرمایه، تولید، بازار، و فرهنگ از سوی دیگر متمرکز کرده اند.

هنوز به نظرم برای رسیدن به یک مدل بعنوان جامعه فرا سرمایه داری، حداقل یک دهه دیگر و یا بیشتر وقت لازم است. در این غرقابۀ مه گرفته و طوفانی چرخشگاه قرن برای ایستادن بر یک مدل قطعی دل شیر هم کفایت نمی کند. با این حال به نظرم یک چیز کاملاً از مدتی قبل مسلم شده است، راه گذار هرچه باشد یک پروژه نیست.» (همانجا، ص ۵۵. تاکیدها از من است.س.ش.)

در ابتدای پاراگراف، سخن از «آلترناتیو مارکسیستی – لنینیستی» است که ظاهراً درست و مطلوب فرض شده است اما معلوم نیست چرا؟ اگر تئوریاها و پیش بینی های مارکس در مورد راه گذار، یعنی همه آنچه که برای تغییر جهان و نه تفسیر آن از بینش اجتماعی – سیاسی مارکس می توان دریافت غلط است، اگر لنین که در بنیاد نظری خود پیرو مارکس بوده و بهمین دلیل تزه های او هم باید غلط باشند و اگر از نظر آقای نگهدار «برای مقطعی» مورد پذیرش چپ بوده، یعنی اکنون نیست، معلوم نیست چرا باز آقای نگهدار از آلترناتیو مارکسیستی – لنینیستی سخن می گوید. این هم نمونه دیگری از «صلابت منطقی» اوست! اما جالب تر از آن، احاله تدوین و ارائه ی این آلترناتیو – که البته «کاملاً از مدتی قبل مسلم شده، پروژه نیست»! – به ده سال بعد است: ده سال برای چه؟ برای اینکه: کسانی دارند روی مسائل مربوط به فرجام انقلاب انفورماتیک، کم معنا شدن هیرارشی در مؤسسات، جهانی شدن سرمایه و مهاجرت از جنوب به شمال کار می کنند!

آقای نگهدار و کسان مورد نظر او که «دارند روی انقلاب انفورماتیک و فرجام آن» «کار می کنند» اگر در طول بیش از پنجاه سالی که از آغاز این انقلاب و بیش از بیست سالی که از

شتابگیر شدن، جهانگیر شدن و همه گیر شدن آن می گذرد هنوز نتوانسته اند « نتایج لازم» را بگیرند چه دلیلی دارد که در ده سال آینده بتوانند این کار را بکنند؟! وانگهی از کجا معلوم است که در ده سال آینده انقلاب فنی و علمی یا سازمانی دیگری رخ ندهد و برای «تعیین تکلیف و فرجام آن» دوباره پنجاه سال دیگر لازم نباشد؟!

یک کاربرد شناخته شده بورژوازی از علم و تکنیک، اسرارآمیز کردن و بت سازی آنها برای ترساندن و تحمیق توده هاست. انقلاب انفورماتیک نه اولین و نه آخرین انقلاب فنی و علمی در نظام سرمایه داری است. ماشین بخار، ماشین ابزار، و استفاده از انرژی آب در صنعت در پایان سده هیجدهم، انقلاب مخابراتی و ارتباطی با اختراع تلگراف، لوکوموتیو و توسعه راه آهن و کشتی های اقیانوس پیما در نیمه اول سده نوزدهم، توسعه صنایع مکانیکی، موتورهای حرارتی، کاربرد وسیع شیمی در کشاورزی، و شیوه های جدید ذوب و استخراج فلز در نیمه دوم سده نوزدهم، انقلاب انرژی (کاربرد نفت و گاز و الکتریسیته برای تولید انرژی) در آغاز سده بیستم و بعدها مهار کردن انرژی اتمی، کاربرد امواج الکترومغناطیس (رادیو) و تلفن برای ارتباطات در همان زمان، گسترش اتوماسیون در طی تمام سده بیستم که با اختراع ترانزیستور و استفاده از تکنیک های الکترونیکی و مخابراتی به اوج خود رسید، انقلاب بیوتکنولوژیکی که نه تنها در پزشکی و داروسازی بلکه در کشاورزی و صنعت تحولات عظیمی ایجاد کرده و انقلاب انفورماتیک که متکی بر دستاوردهای گذشته بعلاوه کاربرد نظریات و تکنیک های ریاضی، منطقی، نظریه سیستم ها، نظریه اطلاعات و غیره است، همگی حلقه هایی از یک رشته دگرگونیهای عظیم در تکامل نیروهای مولدند، بسیاری از نوآوریهای یاد شده در زمان خود و حتی اکنون ، بهمان اندازه انقلاب انفورماتیک، اگر نه بیشتر، اهمیت داشته اند و همه آنها زمینه ساز توهماتی نظیر آنچه امروز انقلاب انفورماتیک برانگیخته است، بوده اند. یکی از این توهّمات دیرپا، تصور تغییر ماهوی سرمایه داری پس از این نوآوریهاست. اما هر انسان روشن بینی که مقهور توهّم سازی و بت سازی نباشد می داند که هیچیک از این دستاوردهای عظیم بشری، تغییری در ماهیت استثمارگرانه و بیگانه ساز روابط سرمایه داری نداده اند و تا هنگامی که این روابط حاکمند معجزه ای برای طبقه کارگر و توده های زحمتکش از آنها متصور نیست. نتیجه همه این پیشرفتهای و نوآوریهای فنی و علمی، افزایش بارآوری کار (که در جامعه سرمایه داری مرادف با تشدید نرخ استثمار است) افزایش سرعت مبادله کالاها، کاهش زمان چرخش

سرمایه و در نتیجه امکان افزایش زمان کار مولد نسبت به کار غیر مولّد و غیره است. این نوآوریها در همان حال موجب تغییراتی در سازماندهی و تقسیم کار، در حذف «زمانهای مرده»، در استفاده «عقلانی» تر از نیروی انسانی، ماشین و دیگر وسائل تولید می شوند. اما میوه همه اینها اساساً نصیب بورژوازی می شود و حاصل این پیشرفتها، تا زمانی که زندانی مناسبات بورژوائی تولیدند، برای طبقه کارگر بیش از آنکه به معنی زندگی بهتر، ساعات کار کمتر، تسلط بر زندگی، وقت و کار خود باشد به معنی تشدید استثمار، افزایش عدم اطمینان به امنیت شغلی و آینده، بیکاری، تبدیل شدن به زائده‌ای از دستگاه تولیدی و برده ماشین شدن (خواه مکانیکی، خواه الکترونیکی و یا انفورماتیکی) است.

آقای نگهدار ده سال فرصت می خواهد زیرا ظاهراً «طبق آخرین اطلاعات» «سرمایه، تولید، بازار، و فرهنگ» جهانی شده‌اند و باید نتایج این جهانی شدن – که از نظر ایشان حادثه‌ای تازه و غریب جلوه می کند – بررسی شوند. بیش از صد و پنجاه سال پیش، مارکس و انگلس در مانیفست دقیقاً از روند جهانی شدن سرمایه، تولید، بازار و فرهنگ سخن گفتند و آقای نگهدار ده سال دیگر لازم دارد تا نتایج این روند را به کمک «کسانی که دارند روی آن کار می کنند» به بشریت عرضه دارد! اما آنچه بیش از همه ضرورت ده سال غور و بررسی را برای «کسانی که دارند روی مسائل کار می کنند» و آقای نگهدار که علاقه ویژه‌ای بدان دارد، حیاتی می کند، مسئله «کم معنا شدن»، «تضعیف»، «بیهوده شدن»، و «بی موضوعیت شدن» هیرارشی است زیرا که این تحول از نظر او مؤید «توزیع عادلانه قدرت» در جامعه است. او می نویسد:

«از میان تمامی رهیافت‌ها برای فراتر رفتن از سرمایه‌داری تمایل من بیشتر به راهی است که روندهای تضعیف هیرارشی و ضرورت آن را در مرکز توجه قرار می دهد، تا توزیع قدرت در سازمانها از هر نوع به میان و بالا و پائین به سمت تعادل نرود، تا موضوعیت هیرارشی بیهوده نشود بسیار بعید است راهی برای فراتر رفتن از سرمایه‌داری یافته شود.» (همانجا ص ۵۵، تاکید از من است. س. ش.)

در اینجا هم با اسرارآمیز کردنی از آن نوع که در مورد انقلاب انفورماتیک دیدیم، روبرویم. هیرارشی چیست؟ هیرارشی رابطه‌ای است بین افراد، ارگانها، یا ارگانها و افراد که طبق آن یکی بالادست و دیگری زیردست، یکی فرمانده و دیگری فرمانبر است (البته در حوزه معینی از فعالیت

انسانی، مثلاً در تولید، در ارتش یا دستگاه اداری و غیره، دامنه این فرماندهی و دستور، و فرمانبری و اطاعت، معمولاً در چهارچوب قوانین و مقررات معینی محدود است و فرمانبر یا زیردست در هر زمینه و هرکاری قاعداً (۶) تابع فرمانده یا بالا دست نیست و این فرق رابطه هیرارشیک با رابطه بردگی است) هیرارشی به معنی رتبه‌های گوناگون، رابطه رئیس مرئوسی، توالی، تسلسل و پیچیده شدن این رابطه است. اما این تعریف هنوز ماهیت و علت وجودی هیرارشی را روشن نمی‌کند. هیرارشی ابزار ویژه و تجسم اعمال قدرت و اتوریته است. بیهوده شدن و از بین رفتن هیرارشی، مستلزم بیهوده شدن و از بین رفتن قدرت و اتوریته است. بدینسان تز آقای نگهدار به زبان فارسی چنین می‌شود تا رابطه فرماندهی و فرمانبری و در نتیجه تا قدرت که این رابطه بیان و تجسم آن است از بین نرود (یا بیهوده و بی‌موضوعیت نشود) نمی‌توان از سرمایه‌داری فراتر رفت! این تز «بدیع» بیش از صد و پنجاه سال قدمت دارد. این تز، اصل بنیادی آنارشیسم است که آن را صریحاً و با تکرار فراوان در آثار پرودون، باکونین، کروپوتکین و دیگر آنارشیست‌ها می‌توان یافت.

آنارشیست‌ها یا مالکیت و استثمار را، محصول اتوریته، دولت و قهر می‌دانند و یا همه آنها را از نظر ماهوی و منطقی در یک مرتبه قرار می‌دهند. بینش «ضد هیرارشیک» آنها مانع می‌شود که حتی هیرارشی منطقی، رابطه علت و معلولی و حتی توالی، و تقدم و تأخر تاریخی را در رابطه بین مالکیت، استثمار، دولت و اتوریته درک کنند! (۷) وجود رابطه اتوریته، فرماندهی و فرمانبری، دستور و اطاعت در کارگاه، کارخانه و دیگر مؤسسات تولیدی و خدماتی سرمایه‌داری ناشی از این واقعیت است که سرمایه‌دار (یا مدیر نماینده او) است که تصمیم می‌گیرد چه چیز، چه اندازه و با چه سرعتی تولید شود، کیفیت تولیدات و غیره چگونه باشد؛ زیرا او صاحب وسائل تولید و نیروی کاری که خریده است، می‌باشد، و از این رو، او هم درباره مصرف مولد و نحوه کاربرد وسایل تولید تصمیم می‌گیرد و هم صاحب محصولات تولید است.

جلوتر درباره اینکه چرا آقای نگهدار این چاشنی آنارشیستی و چاشنی‌های دیگر نظیر نفی پروژه، برنامه، رهبری سیاسی و غیره را وارد مقاله خود کرده بحث خواهم کرد، اما پیش از آن ببینیم آیا امکان از بین بردن (یا از بین رفتن) هیرارشی و در نتیجه اتوریته و قدرت در جامعه سرمایه‌داری و در درجه اول در روند تولید سرمایه‌داری که تمام جامعه بورژوازی بر آن استوار است، وجود دارد؟ آیا تغییراتی که در جهت کاهش تعداد رده‌های سازمانی در برخی از مؤسسات تولیدی، خدماتی و اداری

در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مشاهده می‌شوند به معنی تضعیف هیرارشی، کم‌معنا شدن یا بیهوده شدن آن است؟

تولید سرمایه‌داری در ساده‌ترین شکل آن، یعنی همکاری ساده، مستلزم کار عده‌ای کارگر به صورت دسته‌جمعی بر روی ابزار یا موضوع کار مشترک برای سرمایه‌دار است. این کار دسته‌جمعی نیاز به هماهنگ کردن دارد. در آغاز رشد سرمایه‌داری که خود سرمایه‌دار مستقیماً در روند تولید شرکت می‌کند این وظیفه هماهنگ کردن را به عهده دارد و به کارگران در مورد چگونگی کار دستور می‌دهد، با رشد فعالیت‌های بنگاه و سودآوری آن برای سرمایه‌دار این امکان به وجود می‌آید که خود را از کار مستقیم مولد رها کند و مثلاً وقت خود را صرف بازاریابی، خرید و اداره مواد خام، خرید وسائل کار و غیره سازد. در این هنگام برای اداره کار مولد یا از بستگان خود کسانی را به عنوان سرکارگر یا سرپرست منصوب می‌کند و یا کسانی را برای این کار استخدام می‌نماید تا کار کارگران را هماهنگ سازند. کارگران باید به دستور این سرکارگران کارکنند و این دومی‌ها به دستور سرمایه‌دار صاحب بنگاه، خواه کارگران و خواه سرکارگران مجبور به اطاعتند زیرا خود، صاحب وسائل تولید نیستند. در مورد پیشه‌ور مستقل یا دهقانی که صاحب زمین و ابزار کار خود است چنین اجبار و اتوریته‌ای وجود ندارد. اینها به اصطلاح ارباب خودشانند و وابستگی‌شان به سرمایه‌دار غیر مستقیم و عمدتاً از طریق بازار و سیستم اعتباری تحقق می‌یابد.

بدینسان می‌بینیم که در ساده‌ترین شکل تولید سرمایه‌داری به سرعت دو مرتبه هیرارشیک (دو رده یا رتبه سازمانی) ایجاد می‌شود، یعنی تولید سرمایه‌داری خود موجد هیرارشی است. من در اینجا به عمد تنها از هماهنگ کردن کار و تولید سخن گفتم و از کنترل و اعمال اتوریته در موارد دیگر، مانند اضافه کاری، تشدید کار، جریمه، تنبیه و غیره، حرفی نزدیم تا نشان دهیم که تنها ضرورت هماهنگ کردن کار مشترک و مرکب، به ضرورت اتوریته و هیرارشی منجر می‌شود.

با تکامل و پیچیده شدن تولید سرمایه‌داری و تقسیم کار، به وجود آمدن تولید کارگاهی (مانوفاکتور) و سپس تولید کارخانه‌ای، سیستم هماهنگی و در نتیجه اتوریته پیچیده‌تر، متعددتر و متنوع‌تر می‌شود. با افزایش حجم، تنوع و پیچیده شدن محصولات، تعداد و تنوع تخصص‌ها زیاد می‌شود. یک سرکارگر یا سرپرست، یا حتی چند سرکارگر و سرپرست با تخصص و ظرفیت‌های مشابه، نمیتوانند هدایت، هماهنگی و کنترل همه جنبه‌های تولید و کار کارگران مختلف را در کارهای

متفاوت به عهده گیرند. سرپرستها یا سرکارگران به همکارانی نیازمندند که به آنها یاری رسانند و خود، هماهنگی و کنترل عمومی تری را در دست می گیرند.

در سیستم تبلوری هر کارگر از سوی چندین مسئول: مأمور زمان سنجی، مأمور روش کاربرد ابزار، مأمور کنترل استاندارد در کاربرد مواد خام (یعنی جلوگیری از اتلاف مواد خام)، مأمور کنترل کیفیت، مأمور تعمیر و نگهداری ماشینها و غیره، مأمور جلوگیری از «بی نظمی» و اعمال انضباط، کنترل می شود. خود این مأموران از یک سو زیر نظر سرپرست هیئرشیک مستقیم کارگران قرار دارند و از سوی دیگر زیر مسئولیت یک دفتر متد که در آن عده ای مهندس و متخصص، روش کار، زمانهای استاندارد برای هر عملی بر روی یک قطعه و یا یک وظیفه، «بهترین حرکات» برای سریع تر کارکردن و حذف «حرکات زائد» (غیر مولد)، استاندارد مواد خام، نحوه کاربرد ابزارها، تقسیم کار، تقسیم فضای کارگاه، نحوه حرکت مواد خام بین پستهای مختلف و غیره را مطالعه می کنند و دستور عمل و فیشهای مختلف صادر می نمایند و همه آنها، هیئارشی جدیدی می سازند.

در سیستم های دیگر، مثلاً سیستم ژاپنی، با آنکه تقسیم کار به اندازه سیستم تبلوری ریز و مفصل نیست و بخشهایی از کنترل کیفیت، تعمیر و نگهداری ابزارها دست کم در حد ابتدائی و تا حدی سازماندهی کار به دست خود کارگران مولد صورت می گیرد، چون کارگران به اصطلاح چند کاره اند (جامع الاطرافند) و روی پستها و ماشینهای چندکاره عمل می کنند، باز هم کنترلگران و هماهنگ کنندگانی بالای سر آنها – هر چند با عده ای کمتر نسبت به سیستم تبلوری – وجود دارند، با افزایش تعداد کارگاه ها در یک کارخانه و تعداد کارخانه های یک بنگاه – خواه به شکل ادغام عمودی و خواه افقی – و پیچیده شدن سیستم لوژیستیک داخلی و خارجی بنگاه ها، خود هماهنگ سازان و کنترلگران باید هماهنگ و کنترل شوند و مدیرانی مسئول مدیران دیگر می شوند. بدین طریق است که هیئارشی کامل و پیچیده ای که امروزه شاهد آنیم ایجاد می گردد به طوری که در مؤسسات تولیدی یا خدماتی بزرگ مانند اتومبیل سازی، صنایع الکترونیک و الکترونیک، صنایع شیمیایی، راه آهن، بانک ها، یا بیمارستان ها با سیستم سلسله مراتبی ای مرکب از ۴ تا ۱۰ یا ۱۲ رده سازمانی روبروئیم. در سده نوزدهم تعداد رده های سازمانی بندرت از ۳ تا ۴ تجاوز می کرد.

رابطه بین رده های سازمانی، رابطه دستور و اجرا، رابطه فرماندهی و فرمانبری است. یک رئیس ممکن است با زیردستان خود مشورت کند و نظر آنها را بخواهد اما حرف آخر با اوست. نه رضایت

کارکنان شرط است (به عبارت دیگر آنها «رضایت» خود را از پیش به کارفرما فروخته اند) نه خبری از اتفاق آرا است و نه از رأی اکثریت. استبداد کامل است و این به سیستم حکومتی کشوری که در آن محیط کار بررسی می شود، بستگی ندارد.

هربرت الکساندر سایمون، تئوریسین سازماندهی و اقتصاددان آمریکائی می نویسد: «بحثهای مجرد زیادی درباره این ایده صورت گرفته که مدیریت باید ارزشهای اجتماعی را منعکس کند، به گونه ای که در یک دموکراسی مدیریت باید در یک معنا «دموکراتیک» باشد، درحالیکه در کشورهای توتالیتر، «اقتدارگرایانه» است. اما این تز هنوز ثابت نشده است» (۸). سایمون مؤدبانه می گوید مدیریت خواه در واحدهای تولیدی و خواه دستگاه های اداری و نظامی و یا مؤسسات غیر انتفاعی – چون تحلیل او ناظر به همه این سازمانهاست – در یک کشور «توتالیتر» با یک کشور «دموکراتیک»، فرقی که قابل اندازه گیری و قابل نشان دادن و اثبات باشد، ندارد (یا هنوز وجود چنین فرقی ثابت نشده است).

چستر بارنارد، یکی از مهمترین مدیران آمریکائی پیش از جنگ دوم و پس از آن، و تئوریسین سازماندهی، در کتاب «عملکردهای کادرهای عالی رتبه» می نویسد: «تصدیق جزمی اینکه «دموکراسی» و «روشهای دموکراتیک» با اصول بحث شده در بالا [اصول مربوط به اتوریته، سلسله مراتب سازمانی و غیره] در توافقند (یا در توافق نیستند) قابل حمایت نیست ... در بسیاری شرایط در حوزه های سیاسی، مذهبی و صنعتی، روند دموکراتیک، مسائلی مصنوعی با خصلت کمابیش منطقی را جانشین مسائل واقعی می کند ... مسلم است که در وضعیتهای بسیاری روندهای رسمی دموکراتیک می توانند عنصری مهم در حفظ اتوریته، یعنی در زمینه همبستگی سازمانی باشند، اما در شرائط دیگر، این روندها می توانند اخلال بوجود آورند و احتمالاً هرگز بتنهایی کافی نیستند.» (۹)

بدینسان از نظر بارنارد، دموکراسی و روشهای دموکراتیک تا آنجا که به حفظ اتوریته و همبستگی سازمانی کمک کنند و اخلالی به وجود نیاورند و «مسائل مصنوعی» را جانشین «مسائل واقعی» سازمانی نسازند قابل تأییدند وگرنه نیستند. یعنی، اصل، اتوریته است و نه «دموکراسی» یا «روشهای دموکراتیک» و این آخریها برای اداره سازمانها کافی نیستند.

حال که رابطه بین سرمایه داران و کارگران را در بنگاه های سرمایه داری دیدیم، بینیم رابطه بین خود سرمایه داران (شرکای یک بنگاه) چگونه است؟ رابطه بین خود اینان، رابطه بین سرمایه هاست و

قدرت هر شریک معمولاً متناسب با میزان سهام اوست. این امر در قانون تجارت همه کشورهای سرمایه داری تسجیل شده است. سرمایه داری اصل «هر فرد یک رأی» را در مورد سهامداران و شرکای یک مؤسسه بکار نمی برد. در مجمع عمومی سهامداران، آرای هرکس متناسب با تعداد سهام اوست و سهامداران عمده اند که هیأت امنای و رئیس هیأت مدیره و مدیرکل (و گاهی اعضای از هیأت مدیره) و بازرسان را تعیین می کنند. بدینسان سرمایه، قدرت خود را خواه در رابطه با کار و خواه در رابطه بین سرمایه داران نشان می دهد، و منشأ قدرت در بنگاه، همانند کل جامعه سرمایه داری، مالکیت سرمایه دارانه است.

آنچه در بالا گفته شد، عامیانه و بی پایه بودن تزهائی چون «توزیع عادلانه قدرت» و یا «دموکراسی اقتصادی» و غیره را تا هنگامی که مناسبات سرمایه داری حاکمند نشان می دهد. آقای نگهدار می خواهد بدون برانداختن سرمایه داری، قدرت و اتوریته را از سرمایه بگیرد! چرا که به گمان او «هیرارشی دارد کم معنا می شود و موضوعیت خود را از دست می دهد»!

بررسی تحول ساخت هیرارشیک سازمانهای نسبتاً مهم طی دو دهه گذشته نشان می دهند که این تحول نه در جهت «تضعیف هیرارشی»، «کم معنا شدن» و یا «بیهوده شدن» آن، بلکه در سمت کاراتر کردن، مؤثرتر کردن و کم خرج تر کردن آن بوده است.

افزایش و پیچیده شدن سیستم سلسله مراتبی در کارخانه ها و دیگر مراکز تولیدی، ارتباطی و خدماتی تا مدتی باعث افزایش بارآوری کار و «عقلانی» کردن روند تولید و مبادله می گردد. در پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم در آمریکا و آلمان که پیشرفته ترین کشورهای صنعتی آن زمان بودند، توجه ویژه ای به نقش هیرارشی و ساختن هیرارشی های پیچیده شد و بعدها همین روند در فرانسه، انگلستان، ایتالیا، و ژاپن هم رخ داد. (۱۰)

روند تکامل هیرارشی سازمانی در غالب موارد با جدائی مالکیت از مدیریت و بوجود آمدن قشر نیرومندی از مدیران حرفه ای حقوق بگیر که از سوی سهامداران تعیین می شدند و بتدریج «بازار مدیران» را ایجاد کردند توأم بود. از آن پس، به قول انگلس، خود سهامداران (مالکان) کار دیگری جز «کوپن چینی» (گرفتن حق السهم یا دیویدند) نداشتند.

اما از آنجا که هر سازمان گرایش به گسترش خود دارد و تکامل آن نه تنها در جهت اهداف نخستین ایجاد آن، بلکه تا حدی مستقل از این اهداف هم صورت می گیرد، خود سازمان و گسترش

آن به هدفی ثانوی در انطباق با منافع و موقعیت مدیران حرفه ای تبدیل می گردد. این هدف ثانوی می تواند با هدف اصلی بنگاه (تأمین حداکثر سود برای سهامداران) در تعارض قرار گیرد، یعنی زمانی فرارسد که فوائد ساختار سلسله مراتبی با هزینه های آن، متناسب نباشد، یا دقیق تر بگوئیم که دیگر آهنگ افزایش آن با آهنگ افزایش سود تطابق نداشته باشد. بدینسان است که مسئله محدود کردن و یا کاهش رده های سازمانی مطرح می شود. غالباً این امر در اثر فشار سهامداران - که منافع خود را یا رو به کاهش و یا کمتر از افزایشی که انتظار دارند می بینند - بر مدیران حرفه ای حقوق بگیر، و یا در اثر رقابت درونی «بازار مدیریت» صورت می گیرد. قانون گرایش کاهش نرخ عمومی سود که در کاهش نرخ سود بنگاه ها نیز منعکس می شود در این زمینه نقش مهمی دارد.

تشدید رقابت بین سرمایه داران برای کاهش هزینه تولید و هزینه کنترل و هماهنگی (هزینه مدیریت) مسئله روز بنگاه ها می شود و در شرایط بحران حدت و اهمیت بیشتری می یابد. در همان حال برای بهره کشی از نیروی کار ارزان، نزدیکی به منابع مواد خام و بازار مصرف و در مواردی برای کاهش تمرکز کارگری در بنگاه های متروپل و تضعیف سازمانهای کارگری، بخشهایی از تولید یا به مقاطعه داده می شود و یا به مراکز تولیدی کشورهای که در آنها هزینه تولید کمتر و دیگر شرایط سودآوری بالا باشند، منتقل می گردد. بدینسان سرمایه داران، در زمینه هایی، از نظر سازمانی «تمرکززدائی» می کنند و در همان حال تمرکز مالی و تمرکز کنترل استراتژیک را مستحکم تر می سازند.

اما غیر از تحول های یاد شده که در گذشته نیز وجود داشته، یک رشته نوآوریهای مهم در زمینه فنی، تولیدی و سازمانی، امکانات جدیدی برای عقلانی تر کردن هیراشی به وجود آورده است به عبارت دیگر زمینه های مادی کاهش هزینه های مدیریت را فراهم ساخته است. در زمینه روند فنی تولید، کاربرد ماشینهای پیچیده و پیشرفته و بویژه اتوماسیون، باعث کاهش عده کارگران مولد مستقیم گشته که بنوبه خود کاهش عده کنترلگران و هماهنگ کنندگان را موجب شده است. بعلاوه امکان ترکیب یک رشته فرایندهایی که در گذشته جدا از هم صورت می گرفتند و نیاز به کسانی برای هماهنگ کردن آنها داشتند، فراهم آمده است. با تکامل تکنولوژیهای جدید بویژه الکترونیک، مخابرات و ارتباطات دور، و سیستمهای اطلاعات و داده پردازی، امکان رد و بدل کردن اطلاعات (دستور دادن و گزارش گرفتن) به صورت مستقیم تر و سریع تر به وجود می آید و نقش لایه هایی از

مدیران میانی که حامل دستور از بالا به پائین و گزارش از پائین به بالا بودند زائد می‌گردد. برنامه‌ها، نرم افزارها و رایانه‌ها، امکان محاسبات و برنامه ریزی تولید در سطح کارخانه، کارگاه و حتی پست کار را فراهم می‌سازند و عده‌ی کسانی که این وظائف را به عهده دارند کاهش می‌دهند. پست‌ها و ماشینهای چندکاره و اتوماتیزه کردن تغییر مکان محصولات نیم ساخته از یک پست به پست دیگر، و سرانجام حتی بسته بندی و انبار کردن آنها ضرورت وجود عده‌ی زیادی از سرکارگران و کنترلگران را از بین می‌برد.

مجموعه‌ی این عوامل، باعث می‌گردد که امکان حذف رده‌های سازمانی کاملی بوجود آید و سازمان به اصطلاح سبک تر و به قول مدیران «چالاک تر» گردد. این «چالاک‌ی» نه تنها در پروسه‌ی تولید ارزش اضافی، بلکه در تحقق آن هم ضرورت دارد: لزوم حضور و واکنش سریع در بازار، ضرورت پاسخ گفتن سریع به نیازهای مشتری دور و نزدیک، ضرورت وارد کردن سریع محصولات تازه (زودتر از رقیب) به بازار و غیره، همگی کاهش تعداد واسطه‌های سازمانی و حذف بوروکراسی زائد را طلب می‌کنند. وانگهی سرمایه‌داران به تجربه دریافته‌اند که دادن حد معینی از آزادی به کارگران، تکنیسینها، مهندسان مولد و غیره در زمینه نحوه انجام کار و به ویژه سازماندهی فنی آن، یعنی زندانی نکردن آنها در اجرای صرف دستورها، بخشنامه‌ها و دستور عمل‌ها، و در همان حال کنترل دقیق نتایج کار و بارآوری آنان، موجب افزایش بارآوری کار و نیز رقابت بین مولدان می‌شود که همگی به نفع سرمایه است.

علاوه بر آن، دو امر باعث کاربرد سیاست به اصطلاح «تقویت ابتکار در پایه»، «غنی کردن کار»، افزایش درجه «خودگردانی» و شرکت دادن نسبی مجریان مستقیم در سازماندهی اساساً فنی کار می‌شود: الف) آثار بسیار منفی تقسیم افراطی کار و تبدیل آن به وظائف بسیار ریز و یکنواخت (مانند افزایش غیبت، رواج برخی بیماریهای شغلی، پائین آمدن کیفیت کار، استفاده غیر عقلانی از ابزار کار و غیره) و ب) ایجاد و تقویت این احساس وهم آلود که گویا کارگران خود تصمیم گیرنده‌اند و کار، کارخانه و غیره متعلق به آنهاست و همه در «ارزشها» و «افتخارات» بنگاه سهیم‌اند. به عبارت دیگر تقویت و یا ایجاد «همبستگی» کارگر با بنگاه (یعنی با کارفرما) و رسوخ دادن «فرهنگ بنگاه» به ذهن و شیوه عمل و زندگی کارگران. در اینجا فرهنگ و بویژه فرهنگ بنگاه به عنوان مکمل کم خرج هیرارشی عمل می‌کند و شکل و وسیله دیگری برای اعمال اراده کارفرما بر

کارگر است.

آنچه در بالا گفته شد در مورد سازمانهای غیر تولیدی مانند ادارات، بانکها، دستگاه نظامی، سیستم توزیع کالاها و خدمات و غیره نیز قابل تعمیم است. روند کاهش تعداد رده های سازمانی که مبتکر و مجری آن برخی از بزرگترین بنگاه های سرمایه داری مانند جنرال الکتریک، ا.ب.ب.، بریتیش پترولیوم، تویوتا، پشینه، اینتل، وال مارت، رنو، فولکس واگن، ولوو و غیره اند، به دلائل اقتصادی و سازمانی ای که در بالا بطور خلاصه ذکر شد، صورت گرفته است.

آیا روند کاهش تعداد رده های سازمانی، مرادف با «بیهوده شدن هیارشی»، «بی موضوعیت شدن هیارشی» یا حتی «کم معنا شدن هیارشی» است؟ همانگونه که توضیح علل این روند و اهداف آن نشان دادند و همانگونه که در یک مثال مشخص خواهیم دید، این روند بهیچ رو به معنی «بیهوده شدن»، «بی موضوعیت شدن» یا «کم معنا شدن» هیارشی نیست، بلکه مرادف با «عقلانی تر کردن»، «کارا تر و موثرتر کردن» و «کم خرج کردن» هیارشی است! روند کاهش تعداد رده های سازمانی (به اصطلاح تخت کردن یا «لایه زدائی» سازمانها delayering) به معنی ایجاد شرائطی برای استفاده کم هزینه تر از این ابزار قدرت است که دو هدف مهم آن عبارتند از ایجاد هماهنگی، یعنی همسو کردن گرایشها، تلاشها، و فعالیتهای مختلف در درون یک سازمان در راستای اهداف مالکان و مدیران، و کنترل عملکرد آن در زمینه کمی و کیفی در انطباق با تحقق این اهداف، به عبارت دیگر ارزیابی میزان و زمان تحقق اهداف بنگاه (اهداف مالکان و مدیران) با در نظر گرفتن منابع مصرف شده، از جمله منابعی که صرف خود دستگاه مدیریت گشته است. کاهش تعداد رده های سازمانی مثلاً از ۷ به ۴ در یک سازمان، بدین معنی است که همان کار کنترل و هماهنگی گذشته (و حتی باید گفت کنترل و هماهنگی موثرتر) که قبلاً از طریق ۷ رده سازمانی (یعنی مثلاً ۱۷۵ مدیر رده های مختلف سازمانی) صورت می گرفت اکنون با ۱۲۰، ۱۰۰، یا حتی ۸۰ مدیر صورت گیرد، یعنی به اصطلاح «کارایی» و «بارآوری» مدیران بالاتر رود و یک مدیر وظیفه هماهنگ کردن و کنترل کردن کارهای بیشتر و آدمهای بیشتری را در دست داشته باشد، به عبارت دیگر «دامنه کنترل Span of Control» مدیران بالاتر رود.

این تغییر در «توزیع قدرت» – که اینهمه مورد علاقه آقای نگهدار است – تغییری در بالا، در میان رده های مختلف مدیریت است و تا آنجا که به کارگران و بخش وسیعی از تکنیسینها، مهندسان

مولد، و دیگر مولدان مستقیم مربوط می شود، چنین روندی باعث «توزیع عادلانه قدرت» نمی گردد. حتی برعکس، چشم انداز «ارتقا»ی برخی از آنها به سمت سرکارگری، سرپرستی و غیره که در «هیرارشیهای سنتی» مانند فوردیسم وجود داشت به دلیل کاهش یا حذف بسیاری از رده های میانی بنحو محسوسی محدودتر می شود. کاهش تعداد رده های سازمانی، برخلاف آنچه در ظاهر به نظر می رسد امکان ارتقا و جهش از یک رده به رده دیگر را کمتر میکند، هر مدیر میانی اکنون باید از مهارتها و قابلیت های بیشتر از گذشته و به ویژه از کیفیت های مطلوب کارفرمایان و مدیران عالی رتبه برخوردار باشد. تا آنجا که به فشار برای تشدید کار مربوط می شود، با برقراری مکانیسم هایی که خلاء ناشی از کاهش رده های سازمانی را پر می کنند، این فشار به هیچ رو کاهش نمی یابد، بلکه زیادتز می گردد، و کاهش رده های سازمانی «شفافیتی» در سازمان ایجاد می کند که ارزیابی کار و راندمان را آسانتر می سازد و امکان پنهان شدن در دهلیزهای سازمانی و مسئولیت خود به گردن دیگران انداختن را کاهش می دهد.

هیرارشی سازمانی، علاوه بر نقش های هماهنگ کردن و کنترل که در بالا بدان اشاره شد دو نقش مهم دیگر دارد: الف) جاودانه کردن تقسیم کار، به ویژه بین کار فکری و کار بدنی و تضمین برتری اولی بر دومی، و تقسیم کار به «تصمیم گیری» (دستور) و اجرا و ب) ایجاد حائل و سپری بین توده کارگران و مدیران عالی رتبه و سهامداران.

برای اینکه کاهش تعداد رده های سازمانی به کیفیت هماهنگی و کنترل لطمه نزند مکانیسم هایی برای تقویت ارزیابی کارگران و کار آنها در نظر گرفته می شود: روش های مختلف سنجش بارآوری، مربوط کردن دستمزد و مزایا بدان، ایجاد رقابت برای تشدید بارآوری در بین کارگران، یعنی همان روش های کلاسیک تیلوری که اکنون با کاربرد برنامه ها و سیاست های کامپیوتری از کنترل مکانیکی سخت تر، خطاناپذیرتر، و بیرحم تر گردیده است. یک معیار ارزیابی دیگر، رضایت مشتری است.

برای تقویت «هماهنگی» و ایجاد «همبستگی» با بنگاه (یعنی با منافع کارفرما) کوشش های مداومی برای هم هویت کردن فرد با بنگاه، تزریق ارزش های بنگاه به کارگران و غیره صورت می گیرد. وظیفه بنیادی و نقش اجتماعی رشته هائی مانند «جامعه شناسی کار» و «جامعه شناسی سازمانها»، «فرهنگ بنگاه»، «مطالعه رفتارهای سازمانی»، «نیازها و انگیزه ها» و غیره در دانشگاه ها، شرکت های مشاور مدیریت، و مدیریت نیروی انسانی بنگاه ها و غیره، یافتن راه هایی برای تزریق فرهنگ و

خواسته‌های کارفرمایان به کارگران و کارمندان اند؛ و همانگونه که در بالا دیدیم مکمل کم خرج هیزارشی اند. (۱۱)

روند کاستن تعداد رده های سازمانی و به اصطلاح «چالاک» کردن سازمانها در بیشتر موارد توأم با لغو پیمانهای دسته جمعی کار، حذف موادی از قرارداد کار که بنفع کارگران و محصول مبارزات طولانی آنها بوده و تبدیل قرارداد کار به قرارداد خرید و فروش ساده بین دو فرد (یعنی تا حد ممکن عقب زدن قانون کار و نشانیدن قانون تجارت به جای آن) و کاهش و یا حذف نفوذ سندیکاها و اتحادیه های کارگری و در یک کلام متمیزه کردن کارگران بوده است.

برای نشان دادن این وضعیت یک نمونه واقعی از روند کاهش رده های سازمانی در شرکت غول پیکر جنرال الکترونیک را مثال می آورم. جک ولش مدیر عامل و رئیس هیأت مدیره این شرکت (از سال ۱۹۸۱ تاکنون) و همکاران نزدیک او در سالهای ۸۰، روند کاهش رده های سازمانی را پس از یک رشته تغییرات مهم فنی (اتوماسیون و غیره) به اجرا گذاشتند. تعداد رده های سازمانی این شرکت از حدود ۱۰ یا ۱۲ در ظرف چند سال به حدود ۴ یا کمتر کاهش یافت. کل رقم فروش شرکت از ۲۷ میلیارد دلار در اوائل دهه ۸۰ به حدود ۱۰۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹ با سود خالصی حدود ۸ میلیارد دلار رسید. جک ولش با نطقها و مصاحبه های فراوان خود درباره «مضرات قدرت، هیزارشی، بوروکراسی» هزاران کارگر و کارمند جنرال الکترونیک را اخراج کرد و با این عمل و با ادغام ده ها شرکت غول پیکر دیگر در جنرال الکترونیک واقعاً نشان داد که طرفدار «تضعیف هیزارشی» و مخالف «افزایش نابرابر قدرت» است!

معنی کاهش تعداد رده های هیزارشیک جنرال الکترونیک چه بود؟ جک ولش می گوید «میدانید نظریه ای وجود دارد که برطبق آن یک مدیر نباید بیش از ۶ یا ۷ زیردست مستقیم داشته باشد، من می گویم تعداد درست ۱۰ یا ۱۵ است» («جنرال الکترونیک، موج دوم جک ولش» مطالعه موردی مدرسه عالی مدیریت هاروارد ۱۹۹۱). در همین مطالعه موردی گفته می شود که ولش در «شبیخونهای» درون سازمانی از مدیران می پرسید «دامنه کنترل شما (عده افراد مستقیماً زیر دست) چند نفر است؟ ۶ است یا ۱۱؟ آیا عده متوسط افراد زیر کنترل شما ۱۲ است؟ آن را به ۲۰ برسانید ... وسیع ترش کنید». در همان مطالعه از روزهای کار ۱۱ ساعته و غیره سخن گفته می شود. ممکن است گفته شود که این مربوط به مدیران است و نه عموم کارکنان، اما هر رده از مدیران فشار وارد

برخود را به رده های پائین تر منتقل می کند. یک بررسی سرانگشتی، افزایش بارآوری و شدت کار در این شرکت را طی ۱۸ سال چنین نشان می دهد: در سال ۱۹۸۱ کل گردش کار (فروش سالانه) این شرکت با ۴۰۲ هزار کارگر و کارمند ۲۷ میلیارد دلار بود در سال ۱۹۹۹ رقم کل فروش با حدود ۳۴۰ هزار کارگر و کارمند به ۱۰۰ میلیارد دلار رسید! اگر این ۱۰۰ میلیارد دلار را به ارزش دلار سال ۱۹۸۱ برگردانیم خواهیم دید که بارآوری متوسط کار در ظرف این ۱۸ سال از دو برابر هم بیشتر شده است (۱۲). کارگران و کارمندان جنرال الکتریک از «روند تضعیف هیارشی» چه نصیبی بردند؟ هزاران بیکاری (طبق یک آمار با محاسبه خانواده بیکار شدگان، قربانیان این بیکاری ۵۰۰ هزار نفر بودند)، افزایش شدت کار، تضعیف سازمانهای کارگری.

چشم بستن بر واقعیتهای بالا و گفتن اینکه کاهش تعداد رده های سازمانی به معنی تضعیف، کم معنا شدن، یا بیهوده شدن هیارشی است، یا به معنی نفهمیدن روند واقعی و مشخصی است که در برخی سازمانها وجود دارد و وحی منزل گرفتن مقالات عامیانه و تبلیغات ارزان قیمت نشریات مربوط به «مدیریت نوین» است، و یا صاف و ساده فریب دادن و تحمیق کارگران است. آقای نگهدار می خواهد این توهم را به وجود آورد که بدون برانداختن سرمایه داری می توان قدرت و اتوریته را از سرمایه گرفت یا به «توزیع عادلانه قدرت» و یا به «تضعیف روند هیارشی» (که ظاهراً خود به خود صورت می گیرد) دست یافت. از نظر آقای نگهدار: (۱) تا هنگامی که هیارشی «بی معنا»، «بیهوده» و «بی موضوعیت» نشده از سرمایه داری نمی توان فراتر رفت. (۲) هیارشی خود به خود دارد روند «بیهوده شدن» و «بی موضوعیت شدن» را طی میکند. در نتیجه برای مبارزه با سرمایه داری انگشت را هم نباید تکان داد. به قول آن «عملی» دورانیش «خودش خشک میشه میفته!».

درست مانند خطاهای قبلی آقای نگهدار، این خطای او نیز کاربرد دارد و صرفاً عوضی گرفتن جای اسب و گاری نیست. آقای نگهدار می نویسد: «آنان که برای فراتر رفتن از سرمایه داری هنوز مشغول تهیه و تدوین برنامه اند، دارند به بیراه می روند. اجرای هر برنامه به مجری و یک ستاد رهبری کننده نیاز دارد و تأسیس آن معادل است با تولید هیارشی و تمرکز قدرت. اجرای هر پروژه به مرکز نیاز دارد و تولید مرکز یعنی تزاید نابرابری در توزیع قدرت. فراتر رفتن از ساختار موجود قدرت در جامعه سرمایه داری به تأسیس «رهبری سیاسی» به معنی اخص کلمه نیازمند نیست؛ به زوال آن نیازمند است.» (همانجا، تاکیدات از من است. س.ش.)

آقای نگهدار که مخالف هیرارشی است و موضوعیت آن را بیهوده می داند و امیدوار است که ده سال دیگر این امر بر همگان روشن شود، با برنامه و رهبری سیاسی هم مخالف است چون اینها موجب «تزاید نابرابری قدرت در جامعه» می شوند! مسئله آقای نگهدار وجود و حاکمیت مناسبات تولیدی سرمایه داری، تمرکز وسائل تولید در دست عده ای کم شمار در برابر توده عظیمی که چیزی جز نیروی کار خود برای فروش ندارند، نیست. مسئله او این نیست که قدرت در جامعه سرمایه داری، خواه در سطح «کلان» و خواه «خرد»، اساساً محصول این مناسبات و برای حفظ آن است. آقای نگهدار، مانند آنارشیستها، با نفس قدرت به طور کلی مخالف است (البته در حرف، در ضمن باید قدرت جمهوری اسلامی را مستثنی کرد که با آن در حرف هم مخالف نیست)، و به کسانی که به دنبال برنامه اند هشدار می دهد که به بیراهه می روند چون این کار به معنی ایجاد رهبری سیاسی و مجریان، و موجب افزایش نابرابری توزیع قدرت در جامعه است.

موعظه آقای نگهدار چنین است: بگذارید گمراهان، کسانی که هنوز «کم معنا شدن»، «بیهوده شدن» و «بی موضوعیت شدن» هیرارشی را نفهمیده اند هر کار می خواهند بکنند، شما اگر می خواهید از سرمایه داری «فراتر روید»، نخست به نفس زوال قدرت بیندیشید (و نه برانداختن حکومت های ارتجاعی موجود) و مانند همه افراد پرهیزکار نخست از خود شروع کنید، هر پروژه ای را دور بیندازید چون هر پروژه یا برنامه، مستلزم «رهبری» و «مجری» و غیره است و به «نابرابری در توزیع قدرت» در جامعه دامن می زند؛ نخست سازمان خود را منحل کنید! اینست راه حل!

برای ترویج این انحلال طلبی ذلیلانه است که آقای نگهدار تز «درخشان» «کم معنا شدن» و «بیهوده شدن» هیرارشی را آن «رهیافتی» می بیند که بیش از همه باید مورد توجه باشد. این است کاربرد این تزی که از نظر تئوریک غلط و پوچ و از نظر عملی تسلیم طلبانه و انحلال طلبانه است. آقای نگهدار که مسئله عام تئوریک یعنی مسئله مربوط به «فراتر رفتن از سرمایه داری» را با تکیه به تئوری «کم معنا شدن و بیهوده شدن هیرارشی»، که «کسانی دارند روی آن کار می کنند»، حل کرده است، از نظر مسائل داخلی ایران هم نیازی به تئوری ندارد، زیرا که «باز شدن راه تنفس مطبوعات حتی برای مدتی کوتاه به نشریات چپ که در خارج منتشر میشوند همانند که تولیدات فکری سیاسی در جامعه هم بسیار غنی تر و هم بسیار پر اثرتر از آن تولیداتی هستند که فعالان تشکیلاتی کرده های چپ بویژه از نوع رادیکال آن عرضه می کنند». (آرش، ش ۷۵، ص ۵۶)

از این قرار تولیدات فکری سروش ها، خاتمی ها، حجاریان ها، سحابی ها، گنجی ها، بهزاد نبوی ها، نوری ها، باقی ها، اشکوری ها، رئیس داناها، پهلوان ها و غیره از تولیدات چپ غنی تر است و «گروه‌هایی که خود را از این بستر کنده‌اند، از آن تغذیه نمی‌کنند، یا از آن هم بدتر هنوز در سودای غذا دادن به آن بسترنده‌ها هرچه زمان بگذرد بیشتر به فراموشی سپرده می‌شوند». (همانجا، تاکید از من است. س.ش.)

معلوم نیست اگر سیاستمداران و نویسندگان یاد شده دربارهٔ جامعهٔ مدنی، تفکیک قوا، حقوق شهروندان، «اندر مضرات افراط در ولایت مطلقهٔ فقیه»، «اندر منافع مردم سالاری و جمهوریت»، مبارزه با «اقتدارگرایی» و «جناح اقتدارگرا» (چون از قرار جناح دیگر مانند آقای نگهدار با هرگونه اقتدار و اتوریته‌ای مخالف است!)، «اندر مضار رانت خواری»، و غیره مطالب «غنی» و «پر اثری» انتشار نداده بودند، «چپ» مورد نظر آقای نگهدار می‌بایست چه گلی به سر خود بزند؟ اما واقعیت اینست که آقای نگهدار به این «روشنگریها» ی نویسندگان یاد شده نیازی ندارد و می‌توان گفت حتی آقای نگهدار هم این چیزها را بیشتر از بسیاری از آنها می‌دانسته است. پس آقای نگهدار از چه چیز این سفره (ببخشید این «بستر») تغذیه و آن را به دیگران توصیه می‌کند؟ آنچه بیش از همه توجه آقای نگهدار را جلب می‌کند، لقمهٔ لذیذ این «تغذیهٔ سالم» یعنی استراتژی و تاکتیک جناح اصلاح طلب حکومت و هم مشربان آن است. از نظر آقای نگهدار مطالبات سیاسی روز باید «مبارزه در راه تقویت عناصر جمهوریت و مردم سالاری در کشور» باشد زیرا:

۱) تا ده سال دیگر (باز هم ده سال!) حرکت جامعهٔ ایران به سمت دموکراسی و باز شدن فضای سیاسی به فروپاشی نخواهد انجامید.

۲) حتی امکان این فکر که سرنگونی طلبی جواز جدی بودن در دموکراسی طلبی است در طیف گسترده‌ای از چپ باطل شده است.

۳) برای بسیاری این نظر که بطورکلی از طریق سرنگون کردن نظام سیاسی، دستیابی به دموکراسی تضمین می‌شود باطل است.

۴) وزن و تأثیر سیاسی نیروهایی که پیشبرد اصلاحات در همین حکومت دینی را از راه‌های قانونی دنبال می‌کنند به وضوح و به مراتب از وزن و تأثیر نیروهایی که می‌کوشند به این حکومت پایان دهند و بعد حکومتی دموکراتیک بر سر کار آورند، بیشتر است. (همانجا، ص ۵۶، تفکیک و شماره

گذاری مطالب از من است. س. ش.)

آقای نگهدار به خواننده اطمینان می دهد که تا ده سال دیگر حرکت جامعه ایران به فروپاشی نظام نخواهد انجامید، خواننده حق دارد پرسد (صرف نظر از اینکه این رقم جادویی ده سال که نقشی «سرنوشت ساز» در تحلیلهای و تزهای آقای نگهدار دارد از کجا آمده است) اگر سرنگونی طلبی نه تنها به عنوان عمل، بلکه فکر و حتی امکان فکر بدان، از دید آقای نگهدار باطل است چه لزومی داشت که از ده سال حرفی بزند؟ آقای نگهدار می گوید سرنگونی طلبی و حتی امکان فکر بدان باطل است، زیرا طیفهای وسیعی از «چپ» آن را نمی پذیرند و یا اینکه بخشهای وسیعی از نیروهای سیاسی که وزن و تأثیری بمراتب بیشتر از نیروهای انقلابی دارند خواهان سرنگونی نیستند. بعلاوه اصلاً ایده سرنگونی طلبی بطورکلی با هدف استقرار دموکراسی مغایر است، دلیلش را می خواهید؟ عده زیادی از نیروهای سیاسی و... «طیف چپ» ... بر این عقیده اند! این استدلالها واقعاً محکم و خدشه ناپذیرند!

آقای نگهدار رفرمیست است آن هم نه رفرمیستی اصیل از نوع برنشتاین. او کاریکاتور امثال برنشتاین است. برنشتاین و دیگران دست کم «دلالتی» بر رد انقلاب (مانند گرایش عمومی سرمایه داری به تخفیف تضادها، از بین رفتن یا کم اثر و کم اهمیت شدن بحرانهای ادواری، افزایش وزن و اهمیت قشرهای میانی، رشد دموکراسی، امکان کسب تدریجی خواستههای طبقه کارگر از راه های مسالمت آمیز، مبارزات اتحادیه ای، پارلمانی و غیره) ارائه می دادند. آقای نگهدار در حد برنشتاین هم منطق ندارد. او می گوید چون بخش وسیعی از مردم و «طیف چپ» خواهان براندازی نیستند، پس براندازی غلط است! چون از نظر بخش وسیعی از مردم و «طیف چپ» اصلاً انقلاب و براندازی حکومت های ارتجاعی برای تضمین دموکراسی کافی نیست (لابد لازم هم نیست!) پس انقلاب و براندازی غلط است! حتی اگر درست باشد که بخش وسیعی از مردم و نیروهای سیاسی و «طیفهایی از چپ» چنین عقیده ای دارند باز این دلیل صحت آن نمی تواند باشد؛ از این فرض می توان این نتیجه را هم گرفت که دعوت به قیام، در لحظه کنونی درست نیست.

امر دیگری که کاریکاتور بودن رفرمیسم آقای نگهدار را نشان می دهد تکیه گاه اجتماعی رفرمیسم اوست. برنشتاین بر سرمایه داری شکوفای آلمان در سالهای پایان سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم تکیه داشت. رشد غول آسای سرمایه داری این کشور به ویژه پس از جنگ آلمان و فرانسه در سال ۱۸۷۱، آن را به دومین قدرت صنعتی جهان آن روز (پس از امریکا) تبدیل کرده بود و برای برنشتاین و

بسیاری دیگر، تصور رشد هماهنگ و بی وقفه سرمایه داری را بوجود آورده بود. حزب سوسیال دموکرات آلمان نفوذی بسیار وسیع در طبقه کارگر و در اتحادیه های بزرگ کارگری که بخش مهمی از کارگران را در خود متشکل کرده بود، داشت. این حزب از فراکسیون پارلمانی قوی، مطبوعات آزاد، سازمانها و انجمنهای پیرامون حزبی فراوان و غیره برخوردار بود. اینها همه تصور امکان کسب مسالمت آمیز قدرت و یا تحصیل اصلاحات کمابیش مهم را در برنشتاین و امثال او بوجود آورده بود. با اینهمه، استدلال او غلط بود و نه تنها نقدهای لوکزامبورگ، پلخائف، کائوتسکی، لنین و دیگران، بلکه سیر تاریخ و از جمله انقلاب های روسیه در سال ۱۹۱۷ و به ویژه انقلاب آلمان در ۱۹۱۸، غلط بودن تئوری و مشی او را نشان دادند و این تئوری را دود کردند و به هوا فرستادند.

آقای نگهدار به اتکای چه چیز و کدام پایگاه اجتماعی رفرمیست است؟ او و همگانش نماینده بخشهایی از متخصصان مجری، روشنفکران بی تولید فکری و قلم زنان سیاست پیشه ای اند که «به پیروی از اسلاف خود»، به ویژه رهبران سابق و کنونی حزب توده، جایگاهی در همین رژیم اجتماعی — سیاسی، در گوشه و کنار دهلیزهای اداری، یا در پشت میزهای ریاست و مشاورت کارخانه ها و دفترهای مهندسی و یا بنگاه های شخصی، و زیر کنف حمایت «سرداران سازندگی» یا «سیدهای خندان و گریان» جستجو می کنند تا به «فعالیت سازنده» خود ادامه دهند. اگر برنشتاین و همپالگیهایش بر اشرافیت کارگری و بوروکراسی حزبی و اتحادیه ای تکیه می کردند که نمایندگان خود را در جامعه داشتند، فراکسیون خود را در مجلس داشتند و حرف خود را می زدند، آقای نگهدار و همگانش به عنوان نماینده متخصصان مجری، روشنفکران بی تولید فکری و قلم زنان سیاست پیشه چیزی جدا و مستقل از بورژوازی حاکم — حتی در سطح برنشتاین و امثال او — ندارند. آنها در شرایط کنونی پامنبری خوان جناح اصلاح طلب حکومتی و نمایندگان دوم خردادی اند، همانگونه که در گذشته پامنبری خوان خمینی بودند و در آینده ممکن است مداح جریان سیاسی دیگری بشوند که احتمال موفقیت او را در مناقشات سیاسی می دهند. دنباله روی و ریزه خواری، چه در تئوری و چه در سیاست، و دشمنی پیگیر با هر چیزی که نشانی از انقلاب و فراتر رفتن از نظام ارتجاعی سیاسی و اجتماعی کنونی دارد، ویژگیهای بارز و بنیادی جریان آقای نگهدار و همگانش را تشکیل می دهند.

برنشتاین به پرودن رجوع می کرد تا امکان رشد تعاونیهای کارگری و «تکامل ظرفیت سیاسی طبقه

کارگر» را بدون برانداختن سرمایه داری و نیاز به انقلاب سیاسی، نشان دهد. آقای نگهدار تر «کم معنا شدن»، «بیهوده شدن» و «بی موضوعیت شدن» هیرارشی و نفی برنامه، پروژه، رهبری سیاسی و تشکیلات را مطرح می کند تا نه تنها انقلاب اجتماعی، که انقلاب سیاسی برای کسب دموکراسی را نیز رد کند. برنشتاین به آنارشیسم پرودونی برای موعظه تکامل و گذار مسالمت آمیز نیاز داشت و آقای نگهدار به تر آنارشیستی «کم معنا شدن» و «بیهوده شدن» هیرارشی نیازمند است تا موعظه انحلال طلبی و تسلیم طلبی را سردهد. این یک بار دیگر نشان می دهد که آنارشیسم و فرمیسم پشت و روی یک سکه اند و نقش اصلی هر دو نه فقط نفی انقلاب اجتماعی بلکه همچنین رد انقلابهای سیاسی توده ای و کارگری است، انقلاب هایی که شرط مقدم انقلاب اجتماعی طبقه کارگرند.

اما چرا آقای نگهدار، که با انقلاب بطور کلی مخالف است و «رهیافتی» که بیش از همه مورد توجه اوست «ضعیف شدن»، «کم معنا شدن»، «بیهوده شدن»، و «بی موضوعیت شدن» هیرارشی است، می گوید حداقل تا ده سال در ایران مسئله انقلاب مطرح نیست؟ این فرصت ده ساله چه مسئله ای را برای آقای نگهدار حل می کند؟ او به عنوان «رهبر سیاسی کار آزموده» (البته نه «به معنی اخص آن»!) همه تخم مرغها را در یک سبد نمی گذارد و برای اینکه همه جوانب مسئله (حتی امکان «واقعۀ شوم انقلاب») را در نظر بگیرد و برای راضی کردن آن عده از طرفداران سازمان «اکثریت» که هرچند مرعوب و مجذوب منطق و درایت او شده اند اما هنوز «نوستالژی» مانندی از انقلاب در ته دل دارند، می گوید ده سالی صبر کنید! تا ده سال از سرنگونی (هرچند که بیهوده و نامطلوب است و حتی امکان فکر کردن بدان باطل است) خبری نیست. امروز را بچسبید، به **«اصلاحات در چهارچوب همین حکومت دینی که بسیار مهم و با معنا هستند» فکر کنید** و استراتژی زیر را ارائه می دهد:

«از نظر من این استراتژی باید به همسو کردن جهت اعمال فشار به [ظاهراً باید «با»] بوده باشد. س.ش. [نیروی چپ، لیبرال و اصلاح طلب اسلامی معطوف باشد و از تشدید رقابت درونی - یا بی اعتمادی - در میان آن سه به ویژه در بُعد اجتماعی جلوگیری کند. سمت وارد آوردن ضربه باید نیروهای افراطی راست، عمدتاً حامیان ولایت مطلقه و ذخائر آنان باشد. طبق این استراتژی باید نیروهای راست معتدل - معتقد به عقلانیت و قانون - بی طرف یا مردد شوند یا دست کم از یکی شدن با راست افراطی زیان ببینند. تنها یک چنین استراتژی ای در شرائط کنونی ایران - یعنی در

شرائط تعادل قوای فعلی – می تواند راه اصلاحات معین سیاسی – در راستای تقویت جمهوری و مردم سالاری – را در کشور بگشاید». (همانجا، ص ۵۶)

هر کس سیاست چند سال اخیر خاتمی و دیگر اصلاح طلبان حکومتی (و بخش مهمی از اصلاح طلبان غیرحکومتی) را دنبال کرده باشد بوضوح می بیند که استراتژی آقای نگهدار عیناً همان استراتژی خاتمی است. خاتمی هم می کوشد نیروهای لیبرال و اسلامی اصلاح طلب و حتی «چپ»هایی را که دنباله رو سیاست او هستند و در «چهارچوب همین حکومت دینی» خواهان «اصلاحات» می باشند متحد کند. او هم مانند آقای نگهدار با تغییر قانون اساسی مخالف است و اجرای آن را مقدم بر تغییر آن می داند. او هم می خواهد عناصر «راست معتدل» را «بی طرف» و یا «مردد» سازد و با مدیحه سرایی از رفسنجانی دل سنگ او را نرم کند. او هم مانند آقای نگهدار به «چپ روان» یعنی خواستاران تغییر قانون اساسی پرخاش می کند و هرگونه انتقاد جدی، حتی از جانب طرفداران خود را رد می کند. رفرمیسم آقای نگهدار، از نظر سیاسی یک سانتیمتر هم، از سیاست و مشی خاتمی جلوتر نیست.

آقای نگهدار در پاسخ به پرسش چهارم مجله آرش: «به نظر شما نیروهای چپ چه اهدافی را باید فرا روی خود قرار دهند می گوید: « چون سؤال خیلی کلی است جواب دادن به آن به طور دقیق کمی دشوار است. من سرخود تعبیر می کنم که قصد شما از کلمه اهداف محدود است به مطالبات سیاسی روز» و پس از آن به توضیح استراتژی ای که در بالا آوردم می پردازد.

هر خواننده ای می تواند دریابد که پرسش «آرش» در عین کلی بودن – با بحثی که براه انداخته سازگار است – به هیچ رو گنگ و مبهم نیست و پاسخ دادن بدان برای یک «رهبر سیاسی» (به معنی «اخص» یا اعم کلمه!) مشکلی ایجاد نمی کند. آقای نگهدار می توانست با تکیه به «تحقیقات جامعه شناسی و آماری» ای که در آستین دارد و یا با رجوع به مشی سازمان خود (که «با کمال تواضع» «نوسانات آن را بیانگر نوسانات کل چپ ایران» می داند!)، اهداف دراز مدت (اهداف نهائی)، میان مدت و کوتاه مدت «چپ» را ارائه کند و یا به جمع بندی انتقادی از آنچه وجود دارد پردازد و «سرخود»، «اهداف چپ» را به «مطالبات سیاسی روز» کاهش ندهد. اما درست به دلیل نداشتن هدف نهائی – یا شرم داشتن از بازگوئی آن – «اهداف چپ» را به «مطالبات سیاسی روز» – آنهم بگونه ای که دیدیم – تقلیل می دهد. برای آقای نگهدار، مانند همه رفرمیستها، «جنبش» همه

چیز است و هدف نهائی هیچ. البته منظور از «جنبش» از نوع «نگهداری آن»، تکرار تزه‌ها و خواسته‌های جناح اصلاح طلب حکومتی است. دیدیم که آقای نگهدار رفرمیستی اصیل نیست، رفرمیست کارگری نیست و این خود را به شکل روشنی در پاسخ بالا – و یا دقیقتر بگوییم در پاسخ ندادن به پرسش آرش – نشان می‌دهد.

رفرمیست کارگری با آنکه هدف نهایی را از نظر دور می‌دارد و ارتباط جنبش جاری را با آن می‌گسلد، اما دست کم مطالبات روز را صرفاً به مطالبات سیاسی – آنهم در معنی تکرار شعارها و استراتژی و تاکتیک یک جناح حکومتی – تقلیل نمی‌دهد. خواسته‌های طبقه کارگر، حتی خواسته‌ها و مطالبات روز این طبقه، یک کل را تشکیل می‌دهند و به مطالبات سیاسی – آنهم بگونه‌ای که آقای نگهدار می‌گوید – خلاصه نمی‌شوند. همه جنبش‌های کارگری جهان نشان داده‌اند که مطالبات کارگری همواره آمیزه‌ای از مطالبات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است.

بورژوازی لیبرال یا نماینده او می‌تواند «خواسته‌های اقتصادی» خود را به عقب بیندازد و صرفاً مطالبات سیاسی را بیان کند. او دستمزد چند ماه تا دو سال عقب افتاده، اجاره خانه چند ماه نپرداخته، حکم تخلیه محل مسکونی، تهدید دائم به بیکاری، مشکل تهیه خوراک، پوشاک و دارو، مشکل پرداخت هزینه تحصیل فرزندان و غیره ندارد. از این رو برای حل «مسائل اقتصادی» خود که مثلاً عبارتند از گذراندن فلان یا بهمان قانون برای تأمین امنیت بیشتر سرمایه، کاهش مالیات و عوارض، دریافت یارانه دولتی، دریافت کمک در زمینه صادرات یا واردات، خرید ارز به قیمت ترجیحی، تسهیل در امر اخراج و استخدام، دستیابی به مؤسسات و «بنیادهای» که دست او از آنها کوتاه است، توجه بیشتر به معیار تخصص و صلاحیت تا «مکتبی» بودن و غیره، تا حدی منتظر بماند. او می‌تواند منتظر بماند تا پس از تغییرات مطلوب در حکومت، بنحوی بنیادی تر به برآورده شدن خواسته‌های فوق بپردازد. در ضمن نباید فراموش کرد که همین دولت موجود و همین مجلس کارهایی در این زمینه‌ها برای او انجام می‌دهند. اما کارگر نمی‌تواند چنین جدائی‌ای بین خواسته‌های اقتصادی و سیاسی خود را تحمل کند. بهمین جهت است که نه تنها کارگران انقلابی، بلکه حتی رفرمیست‌های کارگری برخلاف آقای نگهدار دست کم بر مسائل فوری اقتصادی کارگران در زمینه نرخ دستمزد، ساعات روزانه کار، بیمه بیکاری، ممنوعیت کار کودکان، سن بازنشستگی، مرخصی با حقوق، مسکن، تحصیل و غیره انگشت می‌گذارند. آنها دست کم از حقوق زنان کارگر در مواردی معین دفاع

می‌کنند. آنها برخلاف آقای نگهدار تنها چشم به اصلاح از بالا نمی‌دوزند و فشار از پائین برای اصلاح را در زمینه هائی به کار می‌برند.

رفرمیسم آقای نگهدار حتی رفرمیسم کارگری نیست بلکه کپی منطبق با اصل اصلاح طلبی بورژوائی جاری در ایران است. بیهوده نیست که چنین با ولع از ادبیات آن «تغذیه می‌کند». مشکل آقای نگهدار و همفکران او در اینست که نه به عنوان نیروی چپ – که نیستند – و نه به عنوان رفرمیست کارگری – که باز هم نیستند – بلکه حتی به عنوان شهروند عادی، لوازم دموکراسی و یک زندگی غیر خفت بار را نمی‌فهمند.

دموکراسی پیش از آنکه مجموعه‌ای از حقوق و آزادیها باشد، پیش از آنکه یک شیوه برخورد و به اصطلاح «قواعد بازی» بین گروه‌های مختلف اجتماعی به حساب آید، پیش از آنکه نوعی «فرهنگ» و شناخت حقوق فرد از جانب خود و شناخت حقوق دیگران باشد و غیره، نوعی حکومت است و مانند هر حکومتی سرشت طبقاتی دارد.

دولت جمهوری اسلامی، حتی اگر ولایت فقیه آن تعدیل گردد یا حذف شود، حتی اگر قانون اساسی آن تغییر کند، حتی اگر پسوند اسلامی آن برداشته شود و یک مرتبه به نحوی معجزه آسا لائیک گردد، نمی‌تواند دموکراسی را برای توده‌های وسیع مردم تضمین کند یا از تعرض به حقوق مردم دست بردارد. دموکراسی در ایران مستلزم زیرورو شدن ساختار دولتی و نهادهای دولتی موجود و جایگزین کردن نهادهایی است که از جنبش انقلابی مردم بیرون آمده باشند. دموکراسی مستلزم انحلال ارتش حرفه‌ای و دستگاه‌های انتظامی و امنیتی بالای سر مردم و تسلیح مردم است، مستلزم تسخیر قدرت سیاسی به دست ارگانهای منتخب توده‌ای (شوراهای کارگران، دهقانان، محلات و غیره)، تبعیت نیروهای نظامی و انتظامی توده‌ای از این ارگانها، مستلزم انتخابی و قابل عزل بودن مقامات دولتی، لغو امتیازات دولتی، انتخابی و قابل عزل بودن قاضیان، مستلزم جدایی دین از دولت و مدارس، قطع کمک‌های دولتی به نهادها و انجمنهای دینی است. دموکراسی مستلزم برسمیت شناختن آزادی فکر و بیان، آزادی تشکل و گردهمایی، آزادی اعتصاب و تظاهرات است. دموکراسی مستلزم برسمیت شناختن حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش، و برابری حقوقی و سیاسی زن و مرد است و ...

چرا قانون اساسی مشروطه – به رغم برسمیت شناختن سلطنت، مذهب رسمی، نظارت ۵ مجتهد بر

قوانین، نابرابری حقوقی زن و مرد و غیره - که شامل برخی از حقوق مردم بود هیچگاه به عمل درنیامد؟ درست به این دلیل که دستگاه نظامی، پلیسی، امنیتی و بوروکراسی قاجار و پهلوی که در خدمت طبقات استثمارگر بود مانع اجرا و تحقق این حقوق می شد. چرا همین بخش «حقوق ملت» قانون اساسی جمهوری اسلامی که اینهمه مورد علاقه آقای نگهدار است اجرا نمی شود؟ غیر از این واقعیت که اصول بنیادی همین قانون اساسی ناقض «حقوق ملت» اند، دلیل اصلی این است که دستگاه های سرکوب و از جمله قوه قضائیه رژیم که خود زاده همین قانون اساسی است، هر زمان «حقوق ملت» با منافع حاکمان انطباق نداشته باشد، می توانند جلو آن را بگیرند.

قدرت دولتی اصلی در هر کشوری دستگاه نظامی و انتظامی، زندانها و دادگاه هاست. چرا جناح خاتمی که ظاهراً هم قوه «مقننه» و هم «مجریه» را در اختیار دارد و ظاهراً از رای اکثریت هم برخوردار است در مقابل جناح دیگر حکومت که نیروهای نظامی و انتظامی، دادگاه ها و زندان ها را کنترل می کند عاجز است؟ صرف نظر از مواردی که خود جناح خاتمی از سرکوب ها و محدودیت ها سود می برد، علت اصلی اینست که قدرت واقعی در دست جناح مقابل است. حال آقای نگهدار و همپالگیهای او هر قدر درباره «عناصر جمهوریت و مردم سالاری» سخنرانی و قلمفرسائی کنند تا هنگامی که در مورد برانداختن این نهادهای سرکوب و نشان دادن نهادهای بیرون آمده از جنبش انقلابی مردم بجای آنها، سکوت کنند، کارشان چیزی جز خود فریبی و مردم فریبی نیست.

تحولات بزرگ اجتماعی و سیاسی ایران از سال ۱۳۵۶ تاکنون نه تنها صحت تحلیل و توضیح مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و اهرمهای حرکت جامعه و ماهیت دولت را نشان داد، بلکه مهمتر از آن درستی نظر اثباتی و رهنمودی مارکس درباره دولت و راه گذار، یعنی ضرورت درهم شکستن دستگاه دولتی بورژوائی و استقرار دولتی از نوع کمونی یا شورایی را، که ویژگیهای آن شمرده شد، روشن کرده است. اگر طبقه کارگر و انقلابیان ایران این درس مثبت را از این تحولات ۲۵ ساله بگیرند، می توان گفت که مبارزات آنها به هدر نرفته است.

سهراب شباهنگ فروردین ۱۳۸۰

زیرنویسها

(۱) متن کوتاه شده‌ای از این مقاله در مجله آرش شماره ۷۸ - ۷۷ ص ۸۱ - ۷۷ چاپ شده است. با تشکر از هیأت نویسندگان آرش. س. ش

(۲) آرش، ش ۷۶ - ۷۵، ص ۳۵

(۳) حتی نمایندگیهای سیاسی منافع قشرهای مختلف یک طبقه یا گروه های گوناگون آن میتوانند کاملاً متمایز از هم باشند و گاهی در مقابل یکدیگر قرار گیرند. نمایندگان بورژوازی انحصاری و غیر انحصاری و حتی نمایندگان انحصارات با منافع مختلف غالباً در احزاب متمایز متشکلند. نمایندگان بورژوازی صنعتی و نمایندگان بورژوازی تجاری یا وام ده می توانند در احزاب گوناگون و نه تنها رقیب بلکه گاهی دشمن یکدیگر، سازمان یابند.

کشمکش‌های درون هیأت حاکم در ایران، و تضاد بین بورژوازی حاکم و غیر حاکم تا حد زیادی با این واقعیت قابل توضیح اند. همچنین اختلاف منافع پایگاه‌های اجتماعی آنان تا حد زیادی بیانگر اختلاف دید و نقشه آنها در چگونگی برون رفت از بحران اجتماعی – سیاسی و اقتصادی کنونی است. یک دلیل مهم دیگر، تضاد بین بازمانده‌های قوی پیشاسرمایه داری در روبنای حقوقی و سیاسی حاکم بر ایران، با مناسبات تولید سرمایه داری و با رشد نیروهای مولد است.

اما همه تضادهای یاد شده مانع از آن نمی‌شوند که بورژوازی حاکم و غیر حاکم و دیگر نیروهای استثمارگر و واپسگرا در برابر طبقه کارگر و در مقابل دموکراسی پیگیر، صف واحدی تشکیل دهند! (۴) آقای ناصر مهاجر مانند آقای فرخ نگهدار با این ایده که مارکسیسم بیانگر منافع طبقه معینی است مخالف است و مانند او «آزادی»، «برابری»، «عدالت» و از این قبیل را آن «ارزشهای» می‌داند که به عنوان مارکسیست از آنها دفاع می‌کند. او می‌نویسد: «در هر صورت من به عنوان یک روشنفکر تبعیدی مارکسیست، بیش از آنکه از منافع طبقه یا طبقات معینی دفاع کنم از ارزشهای دفاع می‌کنم که به آن باور دارم: آزادی، برابری، داد، و خودگردانی انسانها. آگاهم که پایبندی به این ارزشها و کوشش برای برآورده شدنشان به سود فرودستان و به زیان فرادستان است و سرانجام در خدمت نفی سلطه‌گری و فرمانروائی طبقاتی» (آرش، ش ۷۶ – ۷۵، ص ۵۰، تأکیدها از من است. س. ش)

باید گفت هیچکدام از «ارزشهای» که آقای مهاجر از آنها یاد می‌کند از نظر اجتماعی – اقتصادی از چهارچوب مناسبات بورژوائی و از نظر فکر از افق اندیشه «عصر روشنگری» فراتر نمی‌روند و آقای مهاجر برای «پایبند بودن» بدانها، نیازی به «مارکسیست بودن» ندارد. بیش از ۳۵۰ سال کوشش برای برآورده شدن این ارزشها، به سود «فرودستان» و به زیان «فرادستان» نینجامیده و در بهترین حالت «فرادستان» دیگری را جانشین پیشینیان کرده است.

آرزوی «نفی سلطه‌گری و مناسبات فرمانروائی طبقاتی» (نفی استثمار و کارمزدی «تصادفاً» از قلم افتاده است) آرزوی نیکی است، اما تا شکل یک خواست کنکرت طبقاتی مبتنی بر تحلیل علمی و مادی به خود نگیرد و منعکس کننده ضرورتی تاریخی با انسانهای عامل و فعال و تحقق بخش این ضرورت (طبقه کارگر) نباشد و به شکل برنامه عمل این طبقه درنیآید، تنها در حد آرزو باقی می‌ماند. بی‌توجهی به این حقیقت است که ظاهراً باعث شده آقای مهاجر به «نقد»،

یعنی به آنچه ظاهراً در دسترس است بچسبید و با «واقع بینی» جمهوری لائیک را هدف مبارزه قراردهد، «واقع بینی» ای که در «شعر» زیر تبلور یافته:

«دستت چو نمی رسد به بانو درباب کنیز مطبخی را!»

(۵) مارکس در نامه مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویدمیر می نویسد:

«آنچه به من مربوط می شود نه افتخار کشف طبقات در جامعه مدرن و نه مبارزه آنها با یکدیگر است. بسیار پیش تر از من، مورخان بورژوا تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی، و اقتصاددانان بورژوا آناتومی اقتصادی آن را بیان کرده بودند. چیز نویی که من آورده ام از این قرار است: (۱) وجود طبقات تنها به فازهای [مراحل] تاریخاً تعیین شده تولید مربوط است، (۲) مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می گردد، (۳) این دیکتاتوری، خود صرفاً گذاری است به الغای همه طبقات و به سوی جامعه بی طبقه» (مکاتبات مارکس و انگلس، ترجمه فرانسوی، پروگرس، مسکو، ۱۹۸۱، ص ۶۱، تاکیدها از مارکس است).

(۶) این «قاعده» بویژه در هیرارشی مدرن، یعنی هیرارشی «دستگاه بوروکراتیک عقلانی» (به قول ویر) وجود دارد. بررسی هیرارشهای کهن (سنتی، مذهبی، مرید و مرادی و غیره) در اینجا مورد نظر نیست.

(۷) مثلاً باکونین گاهی دولت و اتوریته را خالق مالکیت و استثمار، و گاه برعکس مالکیت و استثمار را منشأ و موجد دولت و اتوریته می داند و گاه نیز همه آنها را هم عرض و یا محصول و نتیجه یکدیگر ارزیابی می کند. او در جایی می نویسد:

«گفته می شود هماهنگی و همبستگی عام منافع افراد و جامعه هرگز در عمل نمی تواند تحقق یابد زیرا این منافع از آنجا که متضادند در وضعیتی نیستند که خود به خود مکمل یکدیگر شوند یا به نوعی تفاهم برسند. در پاسخ چنین اعتراضی می گویم اگر تا به حال منافع افراد هرگز و در هیچ جا به توافق متقابل نرسیده به دلیل [وجود] دولت بوده که همواره منافع اکثریت را فدای منافع اقلیت ممتاز کرده است. به این دلیل است که ناهماهنگی معروف [منافع افراد] و تعارض منافع شخصی با منافع جامعه چیزی جز فریبکاری و دروغ سیاسی ناشی از دروغ تئولوژیک نیست که آموزه گناه نخستین را برای بی آبرو کردن انسان و نابود کردن آگاهی او از ارزش ویژه خویش ابداع کرده است.» (نقل شده در: هانری آروون «باکونین یا زندگی در مقابل علم»، انتشارات سه گر، پواتیه، ۱۹۷۰، ص

۱۳۶) بدینسان دولت و در نهایت مذهب از نظر باکونین باعث اختلاف منافع بین افراد و یا اختلاف منافع افراد با جامعه است. «اقلیت ممتازی» که در گفته باکونین آمده، از آن رو صاحب امتیاز است که دولت را در اختیار دارد و نه برعکس، و اختلاف منافع بین افراد یک حیلۀ سیاسی و خدعۀ مذهبی است!

او در جای دیگر می‌نویسد: «نهاد دولت و نتیجه و نیز پایه طبیعی آن یعنی مالکیت فردی» (باکونین: «برنامه و هدف سازمان انقلابی برادران بین الملل» نقل شده در ژرژ ری بی، «مارکس/باکونین: سوسیالیسم آمرانه و سوسیالیسم اختیارگرا»، اونیون ژنرال دِ دیسیون، پاریس، ۱۹۷۵، ج ۲، ص ۳۳۴)

یا «دولت با ضرورتی منطقی و اجتناب ناپذیر بازسازی مالکیت را با خود می‌آورد» (همانجا ص ۳۳۵)

و یا «اتحادیۀ برادران بین الملل [گروه باکونین] خواهان انقلابی جهانی [عام]، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی با هم است تا از نظم کنونی که مبتنی بر مالکیت، بهره‌کشی، سلطه و اصل اتوریته [اقتدار] چه مذهبی، چه متافیزیکی آئین پرستانۀ بورژوائی و چه انقلابی ژاکوبین وار است، نخست در اروپا و سپس در بقیۀ جهان سنگی بر روی سنگ باقی نماند» (همانجا ص ۳۳۱) این پریشان اندیشی و سردرگمی در فهم رابطۀ بین اقتصاد و سیاست و مالکیت و قدرت در آنارشیسم به صورت ضرورت نابودی نهاد دولت به عنوان شرّ اصلی و منشأ استثمار تجلی می‌یابد و در فکر «بدیع» آقای نگهدار به صورت ضرورت «بی معنی شدن»، «بی موضوعیت شدن» و از بین رفتن (خود به خودی) هیرارشی به عنوان پیش شرط «فراتر رفتن از سرمایه داری» ظاهر می‌گردد.

(۸) ه. ا. سایمون، «مدیریت و روند تصمیم‌گیری»، ترجمۀ فرانسوی، اکونومیکا، پاریس، ص ۱۱۷.
(۹) چستر بارنارد، «عملکردهای کادرهای عالی‌رتبه»، انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۸، ص ۶-۱۶۷.
(۱۰) آ. چندلر، مورخ و تحلیل‌گر ساختار بنگاه‌های اقتصادی، روند تکامل و پیچیده شدن هیرارشی و دلایل آن را به ویژه در امریکا، در کتابهای «دست مرئی مدیران (The Visible Hand Of Managers)»، «استراتژی و ساختار (Strategy And Structure)»، و «مقیاس و گستره (Scale And Scope)» به تفصیل توضیح داده است.

(۱۱) جامعه‌شناسان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم مانند اگوست کنت، هربرت اسپنسر، امیل

دورکیم و ماکس ویر که تضادهای جامعه سرمایه داری را تا درجه معینی درک کرده بودند و بحرانهای اجتماعی و انقلابها را ناگزیر می دیدند برای مقابله با آنها و مهار کردنشان، تزه های آشتی طبقات، تحولات تدریجی، ادغام در گروه، و ایجاد مکانیسمها و نهادهائی برای هماهنگی اجتماعی و غیره را در مخالفت صریح خود با مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم و انقلاب، موعظه می کردند.

جامعه شناسان مدرن، به ویژه آنهایی که مطالعه سازمانها را در دستور کار خود قرار داده اند، مانند التون مایو، دوگلاس مک گرگور، میشل کروزیه و غیره به دنبال یافتن شیوه های از سازماندهی کار و «روابط اجتماعی درون گروهی و بین گروه ها»، «پویائی گروه» و غیره اند که بار آوری کار را با هزینه کم - خواه هزینه اقتصادی و یا اجتماعی - سیاسی - بالا برد و در همان حال «ادغام فرد در گروه»، «هماهنگی»، «خرسندی همگانی» و «شکوفائی و تحقق فرد» را در درون مناسبات سرمایه داری فراهم سازد! در واقع این هدف دوم صرفاً پوشش و ظرفی است که محتوی آن هدف اول است یعنی بارآوری تقریباً رایگان کار.

(۱۲) اگر بخواهیم خیلی دقیق باشیم باید بگوئیم که این افزایش، فقط ناشی از افزایش خالص بارآوری کار در جنرال الکترونیک نیست زیرا این شرکت بخاطر موقعیت انحصاری و ترکیب ارگانیک بالای سرمایه خود بخشی از اضافه ارزش تولید شده در خارج از جنرال الکترونیک را به خود منتقل می کند.

آدرس تماس الکترونیکی با ما : poromete@hotmail.com

انتشارات اندیشه و پیکار :

<http://www.peykarandeesh.org>

post@peykarandeesh.org